



ایاسن بودم و با خرقاعت نبوت یافت  
 پاست ای که بشیرین ایصف بوده و صاب سقر را که از قتل سگشته  
 اند کفیل شده و در تنبیهان فرموده که او بسرا تو است عم و بعد  
 از پدر میبوت شده یعنی از شام و خدای او را که لکفل نامید  
 و بعضی او را همان الحاح خوانند که از ایاسن عم متطفل شد که  
 با مردین قیام نماید و برین تقدیر عطف او بر ایاسن از قبیل عطف  
 صفت باشد بر موصوف و به این نام بودگان بودند  
 اگر بندگان خلق این خبر انبیا سبب یاد کردنت کرد که  
 محمدی عم و قوم تنها و یکوستی مرید بزرگاران  
 بشکوار گشت است و مار گشتی شکو که آن یوستانها  
 اقامت است در طایفی که گشاده باشد برای  
 ایشان در ماران بوستانها و ایشان تکیه زدگان نامند  
 بر عتقها و آن باغبان چنانچه مستعان برای راحت  
 میخوانند و میخوانند در آن بوستانها میوه بسیار را  
 و تفکر برای تلذذ دست و تغذی بخت تملک و ای تحلیل باشد  
 از مطامع بغوا که میل بسته کند و دیگر اشامیدنی بسیار  
 آوند و یک ایشان باشند کوه ماه چشمان یعنی  
 زمانی که از غیر شوهر چشم باز گیرند هم از آن ایام  
 به ایشان در یک سن و گفته تمام از آن بهشت و حسن مساوی  
 از وراج باشند مجموعی و به سال و بعضی برانند که مراد از  
 از انزاب است که به زمان مساوی با غنای حسن یعنی  
 به یک زار و دیگری فضل نبول در آن تا طبع بغاضه گشت  
 و از مفضول منتظر می رود و پس از طبع پیشین را که است  
 از آن و عده داده شده بودید با او و از آن  
 سار بر آن بهشت از روی بهشت و فرح گویند و این  
 که این چه ماجی بیم از رفتن و از این روزی است که حضرت  
 زاری می منت نماید از آن بهشت نیست اولاً

هر روز دنیا بحق سبحان بخندند که در حق است الهی هر چه صبر کند  
است ای صبر فالصبر مفتاح الفرج است کلب صبر گویی را که باشد  
است دست هر آینه دلش که هر چه باشد بدست است بستم تیره محبت بسیار  
صبرهای که دم بدم سحر از پرده روی نماید زوده اند که در زمان  
مرص ایوب زوی که او را صبر بهی رفته بود و در بر مانده ایوب عم  
سوکند طو رد که او را صبر چون زند چون بنا بر جمع صحت از  
افق رحمت روی نمود و ایوب بحالت تنه در بی که جواب داد  
ما زاهد خواست تا سو کند خود راست کند خطای سید  
و خدیو که و بکسر بدست خود است دست جزای خیر از  
خاست خجل شده که بعد صبر باشد فاسد است بخت از  
خود را بدان دست که باشد و حانت بشود سو کند  
خود را و بدست بدستی که ما یا قیم ایوب علیه السلام در شکبیا  
در پنج بقدر مال و وادی رسید و بعد از حد بیکو بند  
است ایوب علیه السلام بدستی او بر جمع کننده است بدگاه  
ما یکای خود را در یاد و یاد کند بدگاه را ایوب علیه السلام  
خلیل الرحمن را و بدستی او استحق را و ایوب  
و تیره و وی یعقوب را و ایوب خداوندان دستها را  
و دیگر مراد اعمال شریف و علوم نافه است تعمیر کردید است  
از عمل که اکثر ان بهاست ایدی باشد و بدیده از ساری  
که اقای مبادی ایوب است یا مراد از ایدی قوت است و طاعت  
و از بهار بصیرت در دین ایوب بدستی که ما خاندانیم  
ایشان را و ما بخصتی پاک از شجاعت معایب بعضی  
خالص از لوث مثالب که ایوب را در میان کلمات سرور است  
و بطرح نظر اینها و فوز بقدر حضرت کبریت و ان در  
نعت میسر شود و بدستی که این پیغمبر علی را و اول  
و اول است از جمله بزرگان و بزرگان و بزرگان  
و اول است از جمله بزرگان و بزرگان و بزرگان

بیای در من و اما کمال یعنی تصرف در آن مغفرت مشیت است  
و بدان محاسن نخواستی بود و از آن که و بدین شیوه سلیمان آمد  
نزدیک از آن قریب است بقبول طاعات او و با درافت  
از مقرران درگاه صمیمیت خواهد بود با وجود هر یکی عظیم که  
داد بنیاد است و مراد است و مرا و راست نیکو نخواستی با آن  
یعنی در طاعت جنات و آنکه عبدی ایوب و بدین گونه ما  
ایوب را از مادری چون بخواند در آن فرید کار خود را  
مانند من است و آنکه سلطان مسکن سلطان یعنی میرساند  
نمکن ریخ و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه  
و مرا ایوب را هم سر ز سر نمود که چه کردی که حق تعالی تو آیدم  
از تو باز گرفت و شد ایوب را و تو گماشت و لفته اند و سوسه  
میگردانند او را تا حدی که او را از دیار خود بیرون کردند  
پس ریخی از وجوه شکایت ایوب هم در سوره انبیاء مذکور شده  
القصه حق تعالی دعا و رواحت فرموده جبرئیل را نزد وی  
و جبرئیل بیامد و مرا و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه  
پس زمین ایوب لغزان بود و زمین پای ساریل بر زمین  
زد و و چشمه آب از تحت قدم او جوشیدن گرفت یکی گرم  
یکی سرد جبرئیل فرمود که بدین است این چشمه گرم جای غسل  
گشت و این چشمه دیگر دو سر آب ایی سرد است و آشامید  
پس ایوب هم در آن چشمه حاره غسل فرمود جمیع امراض هائی  
که روی میخورد و از آن چشمه سرد بیاشامید علل ناظمی تمام  
زایل گشت و گفته اند چشمه یکی بود بوقت غسل گرم یکی گرم  
دو و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه  
او را یعنی فرزندان او را زنده کردیم و چشمه سرد و آنکه و آنکه و آنکه  
الناس بالانسان تا از ولاد او و در پیگردن شد و آنکه و آنکه و آنکه  
برای بخشش که فایز شد از ما زد کردی و بپای بندگی رفتن او  
و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه



شد و پهنی و بخش ملک لا یشقی یادشاید که نرسد و نشاید  
 لاجد مملکتی لافند از بس ناپسند ملک منجر من  
 بود تا کسی از من سلب نتواند و چون صخره چنی در کمر و برده  
 که مرا بکوه مخصوص تا دیگری طلب نماند و دو هفته بعد  
 که ملک بدین عظمت مرز قوت بنو تائین نتوانید بود انکس از  
 بدستی که تو بختنده و سره خواهی هر که خواهی امام قشیری فرمود که  
 سلیمان هم با امام الهی دانست بود که حضرت بمعبر ماضی الله علیه  
 و سلم بمالک دنیا و آخرت نگاه دارد و فرمود بحسب ان بدین دعا حیات  
 بود و از دست که صاحب قوت جانشین سره فرمود که مراد سلیمان  
 ان بود که مرا ملکی بخش که ظول بالقول حق لا نسد به بالقوة حضرت  
 رسالت را حق ان ملک حاصل بود چنانچه در صحیفه مذکور است که  
 حضرت رسالت پناه فرموده که عقوبتی تاگاه من در آمد تا نماز من  
 قطع کند خدا مرا قوت داد و ممکن گردانید از تو تا اول بکر قیام  
 خاتم که بر شوی از سترها و معبود بپندم تا آخر روز و آخر بدین  
 یا و کرم دعا سلیمان را که رب سبب لی ملک یعنی لاحد من یعنی  
 او را را کرم تا نبیره و نا امید بارگشت آخر تا بسلام  
 گردانیدم به از بس من سلیمان یا یا و تا فرمان وی بود  
 بر من و خوشی است اما هر جا قصد کرد و آمده آشیان  
 و سحر کردیم مراد را در آن آشیان هم نیکنند در بر آشیان  
 برای عمارت سازند و توان و عقوبت نمایند و دیگر ناپسند  
 وی استخراج جواهر کنند از بر و دیگر امام ساختیم مراد را در آن  
 دیگر قرین یا هم ساخته بسند ان طسقا و کسکه یا یعنی سر کلام  
 از شایان که علم بود از برای وی کار کنند و همی بود که  
 بر وی بود و می گردید کشفی حاضر مردم زمانه نبیند کشف  
 بود که هدی اینچنین مملکتی بود و ایم غیا و نه بخشش نیست  
 به و نامش این نیست به بر سر که خواهی و او را انان و عطر  
 لایق او مملکت یا باز در عطا خود را از بر خواهی و بر حساب

خری بود  
 برون او

ویرت شد و افتاب غروب کرد و سلیمان هم باذن خدای تعالی ملائکه  
را که موکل بودند بر افتاب فرمود که در و نه علی باز گردانید افتاب  
برای من حق سبحانه فرمود که تا افتاب را باز گردانید بنده  
بوضع وقت عصر ایستد تا وی انزال آرد و اکل قندس بدعا  
حضرت پیغمبر مصلی الله علیه و سلم در صبح خیسر بعلال عز و جل  
گفت و بجای عصر آمد تا من نفعی علی نماز عصر گذارد و در محمدیان مشهور است  
و امام طحاوی بیع در شرح الآثار خویش آورده که روایت از حدیث  
ثقة الله و از احمد بن حنبل نقل کرده که اهل علم را شهادت است که  
تغافل کنند از حفظ این حدیث زیرا که از علامات نبوت است  
که دعوتش گرفته که بیان افتاب بالا کشیده از هر مغرب بر آید  
که قرص بدر را که بر سر در خوان قریح دستش درویم زده بیک ضربت  
بنای آورده اند که حضرت و اهل العلیات سلیمان را هم سیری  
ارزانی فرمود جماعت دیوان از درس انکس و نیز چون بدر ایستاد  
را بجزوه شجره در ارد اجتماع نموده بر قتل و اتحاق کردند سلیمان  
هم خبر یافته نورا بسجای سپرد تا بر ضیاع او غمناک نماید و از  
شرایط آن امین باشد قضا را از آن پس زد و او را زنده بر تخت  
سلیمان هم افکندند چنانچه حق سبحانه فرمود و افتاب  
بدرستی که ما از نمودیم و در خفته افکندیم سلیمان را و افتاب را  
علا که بر سر تخت او بود و جد بر او را جدی بی روح و علم  
از آنجا زده بود ما دم شد تا افتاب بس از گشت بخدای و علیان  
علا هر شد که توکل بر غیر خدا نیاید کرد و در کباب آورده که سلیمان هم  
بباید شد بشاید که از غایت ضعف بدن بی روح می نمود و  
او را بر تخت بی نشاند تا مهلت ملک طلبه پدید آید پس باز  
گشت بصمت و مشهور است که بواسطه ترک ادناه انگشت  
بدست صخره افتاد و جمل روز بر تخت سلیمان نشست و از آن غایب  
بدست سلیمان آمده بمملکت باز گشت و از وی میان بدعا اشتغال  
نموده افتاب را عفری ای پروردگار بیامرز مرا در این روز

سایه برکت داد و در میان خبر بد و امانت بد گفت بایه دلای  
 آن کتاب و فکر نمایند و عقایف و نیت گرفتارند  
 در پیشوند و الایاب خداوندان عقول صافی و دهنها لادرد  
 و تحسین مرد و در سلیمان یعنی فرزندی که سلیمان  
 نام داشت و پسر سلیمان بود سلیمان آنکه او را در سحر که رجوع  
 کننده بود با خدای در همه احوال آورده اند که سلیمان نام با لغار  
 و مشق و نصیبین کار را کرد و هزار اسب از ایشان گرفت  
 و گویند که او در هم با حلقه غذا کرده بود و هزار اسب گرفته و  
 میراث سلیمان رسیده و در مملکت گوید که اسبانی در میان  
 و برداشتن و دیوان برای سلیمان آورده بودند و بر تقدیر  
 سلیمان هم خواست که ایشان را تماشا کند بعد از نماز و کربان  
 آنها مشغول شدند و سلیمان هم بسبب آن از روی که در آن روز  
 داشت باز آمد و هم را قربان کرد و حق سبحانه می فرمود  
 یاد کن جوی عرض کرده شدند بر سلیمان هم با دست باز  
 روزانه اقامه اسبان ایشان بر سر پای و بر کنار سر در قایم  
 و این هم گفتند پسندیده است در است حیاد اسبان نیز در و او  
 بنظر مشغول شد تا و در او وقت گفت تا آن رسد گفت  
 در است در سحر که برگزیدم حلال در سحر مال بسیار یعنی اسب  
 بخدی که باز نامم در است از او بود کار خود یعنی بددی که  
 در طرق اخرون داشتیم و وقت تا وقت که پوشیده از است  
 با حیا برده شب و گفته اند حیا که در است  
 در زمین زود باز کرد اینها بسیار است و در است  
 و در است و در است و در است و در است و در است  
 بهای آنها اسبان یعنی بی کرد لیست از که در است و در است  
 سلیمان یعنی بی در است و در است و در است و در است  
 حلال برده و از او در است و در است و در است و در است  
 حلال برده و از او در است و در است و در است و در است

تعلیم  
النسب

الاحسان روز شمار را برای آن روزگاری ساختند اندک و باده  
السلوک آورده که بنابر او شایسته و صعب کاری است و بشر با این  
که اگر این باری که حضرت داد و داد غم با کمال بدید نبوت و طلاق برین  
و شایسته تحمل اعیانین امری مانور گردد و بختی باقی مانین  
خطای می طلب شود که فاحش بین الناس با حقیقت میان مردمان  
حکمران بر طریق معدلت و اصف و داد و دی بر هیچ عدل و انصاف  
نمای و قدم بر پاوه حقیقت نه و طریق باطل و سبب است بر انصاف  
برینتا یعنی مرد و خول و ختیا و کن که تا آن سالک مرا خفی با کراه  
گردند و در سلسله الله بهی فریاد بر صوفی قوی شنو که حق فرمود  
در مقام خطای یاد داد که ترا از ان خطی بدارم اسوق خلق  
جهان فرستادیم تا دوی ملک از عدل اسرار حکم را به عمل  
برین الناس هرگز ایستاد ز عدل دستور ستار از مقام حکمی افقت  
الکبر دستم زد و بر سبقت چون خود بیشتر خطای حق ما خلافت  
السلوات و الله و بیاد فریدیم ما اسما و نه بین را در  
و ما بین او و بنجه میانی در صفت است با طلاق فریاد و خطای  
یعنی اینها را باعث پنا فریده ایم بیک برای اهل سلطنت  
کنند بدان بر قدرت کامله و حکمتشانه ذکر اگر اهل فریدان  
لی خلق باشد طرد الدین که و اما ان امان است که کافر شدند  
و بر اخری غفلت نمودند فرید بس و ای الدین او و امران را که  
نگر و بدید و بدین نوع گمان فرودند مندر لار از ان و در رخ  
آورده اند که کفران فریاد منان که حقیت نه و اما در فریاد بر این  
شایسته تر از شر عطا او به تلا دایه آه دام نه جهانت تحمل  
الدین امتی را می گردانیم انانرا که گردیدند و عملی انشائی به کمال  
شود و گردند جز او عطا کامله بدین فی الله و شایسته  
کاران از زمین یعنی کافران محمد الدین با و کمال و شایسته  
کالتی به اندک باری و ما کاران یعنی می گردانم کتاب و حق  
الغایت یعنی قرآن از ان فرستادیم انرا از انک بس و شایسته

الهیاتی ز کرده اند علمها رسوده نمود و قلیل با هم و اندک نبود  
 اینان در میان شریکان چون داود عم این سخن گفت  
 ایشان برخاستند و از نظر او غایب شدند داود عم در  
 تامل افتاد و نظر داود و گمان بر او در هم مانده اند که  
 استخوان گردیم و اولاد بهین حکومت نامتنبه گردد و در یافت  
 فارستخیزد پس طلب از سر کرد ریه از برود و کار خود و غیر  
 را با او بیفتاد بر روی در حالتی که سجده گفته بود و اما  
 و باز گشت محمدی این سخن و نزد امام اعظم رج سجده  
 غریب است و می گوید بنیاد ویت و می سجده باید کرد و در  
 نماز و در غیر نماز و نزد امام شافعی از غریب نیست و از احمد  
 حنبل رح درین سجده دور و اینست و این سجده هم  
 درست بقول امام اعظم رج و در فتوحات مکیه این را سجده  
 امانت گفته و آورده که بقالی ها سجده اشکری مطلق  
 لا یوکلون و داود عم سجدی شکر انفض و یا بسین یا زیم  
 و در اول آنجا از و استخفا کرده بوده آن را و بدین  
 که در او را عجله کرد و یک مال را در وقت ستر بعد از مغرب  
 و حسن مای و نیکوی بار گشت و در بست و گفته مرا و لا که  
 یا داود را اینها را ای داود ما ترا گملا یدیم چنانچه فی الاصح  
 خلیفه در زمین بیقراری خلافت دینی از بیت بنی هاشم  
 داشتیم یا قاضی اینها گمیش از تو بوده اند ساختیم قاضی که  
 انیس پس حکم کن میان ما و این با و حق و استی و لا شکر الله  
 و بی روی کن جویای نفس و از زو و او را فضل که گمراه  
 گمراه شد جویا ناعن سبیل الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 محمد بن علی بن ابی طالب و درستی آنرا که گمراه و دوری مانند این و خلا  
 یحیی و دلالی برای حق نصیب کرده است و هم را شکر الله  
 و در حدیث است بجا است و الهیپ الکرامیون که اندک

و در تنیان اویده که جبرئیل و میکائیل در صورت او و چشم نزد باورده  
آمدند و با هر یک یکی از ملائک بودند و حضرت داود عم روزی است  
فرموده بود روزی عبادت کردی و روزی حکم فرمودی و روزی  
عظا کفقت و روزی بهمان خاصه خود اشتغال فرمودی و روزی  
عبادت بنالای خانه برآمدی و پاسبان روحانی آن ایستاده  
بیدم را از در آمدن بروی منع کردند و ملائک آن روز صبح  
انسان بخیر نه و داود عم آمدند و عبادت خانه وی بالا رفتند  
جنازه می فرمایند و الماریه یاد کن چون بالا رفتند و سر  
عرقه وی دادند و چون رسیدند داود عم را و داود عم ایستاد  
دید و گفت پس مگر سید منم الان ایان چه می بایست  
از بالا عرقه دریا طند تا کوه است و ملائک می رسد و داود عم  
گفت و گریه و خشم مکن بگوئی بعضی استم کرده اند و می گویند  
بگوئی برافری که بگرفا خشم بر من کن ایستایان ما با حق  
براستی و لا تطعوا و حور مکن در حکم خود و نه تا و راه نای دارا  
ای سوا الفراط بر او بیایه که ان عدل است و با سق و داود  
عم فرمود که سخن گویند می از این ای اشارت می بگویند  
که داود گفت ان هذا بتدقی که این را می بگویند  
است درون و صحبت اسم و شعوان و غیره و داود عم  
وی بگوئی که قهر را که پیش گفتی ان لغفت ان لغفت ان لغفت  
بخصیت من که زبان و تلیک من کن و غرض او غلبه کرد و گریه  
اختلاف سخن گفتن و نگذاشت که تعلل کند از ای کار گفت  
داود عم که اگر حال من این سوال است شد غلظت می بگوئی که  
کرده است و تو بسوال بگوئی که خواست من پیش و تو می بگوئی  
ای نعامه با پیشهای خویش و ای گریه و بیداری و بیداری  
من الخلط از سر کار و الماریه خلط می گویند و می بگوئی  
میکنند و چشم علی بن یحیی از ایشان بر روی می گذارند  
حق خود میگویند که از این سوال میگویند که داود عم

اول

232

بقیت از دستگیری بدین و ملوکات ترشح است و زکوة مالیه  
 بهشتدارگان جلد است و الطیر و حشر گردیم و در نامه های  
 محسنی که در عهد محمد و پی و صفی زده بلائی سوری  
 ظلم بر ملایک و پادشاهان و مرغان مراد و در آب مطهر  
 پادشاهان و از خود را با و یی یا تبسج و شد و تا بحال گردیم  
 ملک پادشاهی و پادشاهی مظلومان یا بوزار نصیحت  
 کند و یا بکونه کردن دست ظلمه از رعیت یا القای رعیتی  
 در دلهای یا بیاقتن زره و ساختن آلات حرب یا بسیاری  
 لشکر یا کثرت پاسبانان که سرش سیم و شش هزار مرد با  
 خانه وی بی داشتند امام ابوالدین فرمود که استیقام ملک  
 او بدین بود که حق سبحانه از آسمان سلسله فرستاد و آن سلسله  
 الهی بود که در عبادت استیاری از خصمین هر کدام برحق بودی  
 دست ایشان سلسله رسیدی و آن یک برادران قادر بودی  
 و استقامت و تحمل و دایم داد و در اعلت یعنی تمام علم و کمال عمل و فعل  
 و کلام با کثرت که محاط بود را نشانی از آن بدین یافتی  
 و همین بیان بی اشعار حلق اختصار محلی مرتضی علی کرم الله  
 وجهه فصل الخطاب را چنین تغییر کرد البیت الممدی و الیمین  
 علی من انکر و بحقیقت کلام خصوم بدین حکم منتقل و منقطع  
 می شود و باید دانست که در قصه داود عم و شیخ زن او را  
 اخلاق بسیار است و بعضی مفردان قصه را می ایراد کرده  
 اند که شیخ و عقل از قبول این ایام نمیکند و آنچه بصفترا قرب  
 مینماید اینست که او را زنا را خطبه کرده بود و نزد پادشاه  
 رسیده که با وی عقد کند او لیکن زن را با وی جاریه افتاد و وی  
 زن و حضرت داود عم خطبه فرمود و پادشاه زن بود  
 که از آن خبر خواست در نهاد امیر او را که عتاب الهی با وی بود که  
 که زن را و او را خطبه کرد و حضرت سعادت بدین افتاد و  
 اینست و بدین شک و ایام بدینوا قصه خبر و گوید که قصه



معادان قریش چون نظر این عمارت و احزاب و دلهای برین  
ما محمل لنا یثربیه ما راقطنابره ما از غلظت که محمل را  
بریان و عبد میکنند یا از دوی تجلیل بدیما صبیحہ اعمال  
کرم قبل فہم احساب بشرا روز شمار باستی الذی یوما  
استنارہی گردید و خاطر خاطر حضرت رسول اعظم صلی اللہ علیہ وسلم  
سبحانہ فرمود اضر شکبائی کنی یا یقولون یا کنی کویند این  
حکم بایۃ لیسبق منسوقت و اذکر عبد یاد او بود که سده داد  
را عذر دلاید خداوند قوت در دین یا در خرب یا در ملک دیری  
و گفته اند در عبادت چه بجز از شہا بطاعت می کنند تہ و روق  
روزہ می داشت و روزی فقط یک بار آب و آب بدی که در بار گذشت  
بود آن سحر الی بدیستی کہ ما رام کردیم کوسار با از دهم و هر جا  
چون خواست می رفتند بعد از آن با از تسبیح می کردند افسس ہبائک  
و کما خرافق نوقت ہمدان افہا صاحب بکشف لاسر لہو و  
کہ تسبیح کوسا و سنگها اگر چه بر عقلها پوشیده است از قدرت حق  
سبحانہ بدیع و یعلیٰ دینیت و تسبیح حضا در دست مصطفیٰ ص  
یکی از شواہد قدرت است یکی از اولیا سنگی کاوید کہ بستان  
قطرات باران او می چکید ساعتی توقف نموده بنام خدا  
تکبیریت سنگ و بی سخن آمد کہ ولی خدا چندین سال است کہ  
خدا می مرا آفریده و از سبابت ان اشک حسرت می ریزد  
ولی شاجات کرد خدا با این سنگ را این گردان و ہار او  
بعد از مدت دیگر بارہ انجا رسید و همان سنگ را از میان  
او انشتہ قطراتی ریخت فرمود کہ ای سنگ چون از چہی  
و این کہ رجیت خواب داد کہ اولی کرستم از خوف عظمت  
و جلالی کریم از شادی آمین و سلامت ما را برین در گاہ جز  
کہ نیست کاری نیست شبح للسلام قد سر سہ و فرستاد  
شد ادم کہ در دور و داند انم کہ از کریم حضرت کریم یا انان



اختیار می و اقتداری است باید که بروند بر آسمان و بر زمین  
 خدایکند و تدبیر امور عالم اشتغال کنند و وحی از مری که خواهند  
 کرد انبیا شد و این سخن غایت تمکین است جسد انسان  
 فکری اند و فکری هاها لکسانی اشارت است به خارج  
 ایشان در دین مهر و شکر شکر شده من الله عز و جل  
 که درها که فکری کشیده و بارسل جنل میکرده اند باکی از ظلال  
 انبی قرآن است که خدای خبر داد بعین خود را که عنقریب لشکر  
 قریش منقول منزوم خواهند گشت و جان بود که بدین قبل  
 مکتوب که در پیش از اهل کفر و کرم بود و نوح عمر و یزید و عاصی  
 و قوم جاد و هود و اعم و فرعون و فرعون موسی را و نوح و نوح  
 خلاوند میهن صفت فرعون است و مراد ملک نایت باشد شبیه  
 کرد ملک لا تجبه که اطمنه ان با و تاد و استقام باید و گویند مله  
 چهار رخ است که مومنان را بدان یقذیب می شود و و تکیب  
 کردند نمود صالح را ع و در نکت و عیون آورده که نکذیب قوم صالح  
 در وقت دعوت تا این بوده جدا و ک صالح هم قوم به دعوت کرد  
 بعد ایمان آوردند و چون وی وفات کرد مرگند گشتند حق سبحانی  
 باز آوردند که گداخته بدیشان فرستاد و درین ثوبت نشانند  
 و بر این طلبیدند و اخراج مآقه دل فرستاد و بعضی ایمان آوردند و بعضی  
 نکذیب نمودند و بعضی صغیر مآقه بلال شدند و قوم به طوفان  
 بر آوردند و اهل لایق و اهل نیت شعبیه را و لایق را  
 اند جز به ملک با و جسد منور و نورانی ایشان خط کشیدند  
 و لایق را از ایشان لایق لایق ترسل که کواکب نکذیب کردند  
 و صغیر و کواکب لایق عقاب پس بر او را شد عقوبت من بر ایشان  
 و قوم به خطاب می بر ایشان و می طمس و نمی نکردند و انظار  
 می برید و لایق این گروه از قوم لایق صغیر و لایق صغیر را  
 که لایق است و بعد بدان می برید و لایق نیستند و لایق  
 می برید و لایق می برید که لایق و لایق و لایق و لایق

مفسر صالح بن عاصم  
 بعد از مرگ زنده بود

که مدعای محمد جبریت که خواسته می شود یعنی بدست محمد که  
 که مرتفع و مستغلا بود با سمعتا نشنیده ام این که او می گوید  
 از وجه نیت خدای فی المله الا خود در ملة باز پسین که قدر  
 یافته ایم بدان خود را یاد رملت عینی عمر که آخرین مملکت  
 و در است چه ایشان بتثلیت قایلند نه بتوحیدان بدست  
 این توحید که او می گوید لا اله الا الله بافتنی از نزد وی یعنی  
 دروغی است که خود بر می مافد از انرا اند که ما با وفات او  
 انیت بدوی قرآن از بدین از میان ما یعنی چرا از جامعیت  
 ما و بی مخصوص باشد بوحی و بندگان قوم از ان محروم باشند  
 این سخن از روی حد گفتند با هم بلکه ایشان فی شکر در میان  
 اند من در آن از وحی من بلیا یذوقوا عذاب بکلیت بشنیده اند  
 عذاب مرا و چون بکشند شکل ایشان را یکه در دود و داند که هر  
 پیغمبر من بطریق وحی ادا می کرده حق بود یعنی بوقت قبول  
 عذاب بدیشان دم تصدیق خواهند داد و فرایده نخواهند داد ام  
 عذاب را یا نزد یک ایشان است چرا از بدین از میان ما یعنی  
 پیوسته کار نخواهند بود برورد کار غالب و مغلوب که در دود و داند  
 بکشند که هر یک بتحقق ان بکشند یعنی متقاضی نبوت  
 بدست کافران و بتفرق ایشان نیستند تا به بعضی از ضایع بد  
 خود دهند بلکه عطیه الیت از حضرت عزت که بغض خداوند  
 داند بهر که خواهد چون ز حال تحقیق ان که بی هر دو خیالی بر کار  
 خواهی دی دیگر اند این تفرق را و است اختیار این تفرق را  
 ام بهم ایام را یا این است که کلمات و این تفرق را یا این است  
 و زمینها و این تفرق را و این تفرق را یا این است که این تفرق را  
 این مملکت و این تفرق را یا این تفرق را یا این تفرق را یا این تفرق را  
 که برای اسماها میروند و در دنیا و در دوزخ که اسماها میروند  
 در وقت صعود بر ملکات و خود خود برای اعتقاد خود که این  
 می گوید الحق سخن است که اگر کفار را در ملکات و در دوزخ

است و حی را از تاریکی سر امتیاز نکند و حی بصیرت که آثار  
 طبعیات صدق را از ظلمات کذب باز نشاند بپرس  
 که طالع افتاد این چنین عالم فروز دیده خفاش نایل نده  
 از وی نورده از شعاع عدوز روشن روی کبیتی مستنیر تر کن  
 هنوز ز دیده وی دوده آورده اند که بعد از سلام حمزه و همسرهای  
 قریش از وی اختطاب نزد ابوطالب آمده گفتند ای اولاد عبد  
 منافق تو بزرگتر و مهربانتر آمده ایم تا میان ما و برادرزاده خود حکم  
 فرمایي که بیکدیگر سفینه قوم را می فریب و دین محبت و ایمین  
 خود را بر ایشان جلوه میدهد و مثل نفقه قدسیان جمع مال گرفته  
 و نزدیک بدان رسیده که دست ندانم از اطعام نایره عاقر آید  
 ابوطالب حضرت را طلبیده گفت ای محمد قوم تو آمده اند و  
 ایشان را از تو دعایت یکبارگی طرفی اخراج مود و در سخنانی  
 این چنین تامل نمایی حضرت فرمود که ای معشقریش بطوب  
 شما از چه چیز است گفتند اهل دست از نقص برداری و سبب  
 ما فروگذاری تا ما نیز سقراض تو و ستایان تو بشوم و حضرت  
 صایحه علیه سلم فرمود که من هم از شماي طلم که بیکدیگر با من شفق  
 شود تا مالک شما را بشوید و اگر بر غیر فرمان برداری تمام  
 بر بندند گفتند آن کلمه کدام است خیر عالم فرمود که لا اله الا الله  
 ما را شراق قریش اراض نمودند باینکه گفتند ای محمد از این  
 محمد خدایان را الهی و خدای یگانه و یکتا الهی و یکتا الهی که بیکدیگر  
 لشع عجیب حضرت نیک شکفت و پیغمبر شست و بت که  
 داریم کار بزرگتر است نمی توانست که بیک خدای که محمدی گوید کار  
 تمام عالم چون سازد و انطالق المراء و بشتای گفتند از خانه ابوطالب  
 و دیگران قوم در حالت قریش و یکدیگر را می گفتند آن  
 که شما را دید و با او سخن گفتی و در بر علی گفتند بپرس  
 خدا را که در آن بدیدی که مخالف است را و حضرت که  
 از حوادث نهان مود و وقوع آن جانی نیست یا تفرق و اجتماع

افعلط مانند دین حرق مخصوصه گفته اند که نام خداست  
سوره یا مفتاح اسم صمد و صانع و صادق و صادق و صادق  
با اشارت بعدد الله با صديق محمد و در حقایق فرمود که  
یا است صلی الله علیه و سلم و مرتضی علی رضی و عده که نام محبت  
که عرس جدای پروست یا در بابت که حق تعالی در کافران  
را بدان زده گرداند امام قشیری زنی آورده که قسم یاد کرد  
نی کند بصفات محبت دوستان سلی گفته که صفات که صفات  
در تاویلات آورده که بصورت محمدیه و در بحر الحقایق که در صفات  
بصاف صمدیت او و نیاز به بصاف صورت او تا در صفات و صفات  
رو ما بنها القرآن و بحق قرانی الذکر حدیث و شرف  
و عطرت و شهرت یا شغلی ذکر یا بجناب اله جواب ششم این که  
کاره است که کفار پندارند از پیغمبر و بلکه تا که نکر و بیه و از  
رؤسار قریش و عذرة در سرگشی انداز قبول حق و شرفان  
و در مخالفت خدا و علوت رسولی اهل کفر چندی که در کفر  
من قبل سیر از کفار که من فرست از اهل دوزخ را یعنی امر که در  
محبت استکبار و شقاق و نادر و ابرسند که در دوزخ و از طرف  
برداشتند تا کسی ایشان را بفریاد رسد و ولات و غیبت  
از هنگام عین متاصه پنجم رجوع مکرر و گاه و در مقام فرموده  
که عادم که ان بود که چون در کاران را ایشان را از دوزخ  
که است متاصه مناص یعنی بگوید حق متعالی هر چه در کار  
محکم حلول عذاب در دوزخ متاصه خواهد گفت که متعالی  
کرد خواهد بود که عجب و شگفت دارند که قرآن انجیل  
از آنکه مدد ایشان متصدیه میزنیم گفته و من بعد از من  
یعنی بشری بصورت ایشان یا از قبیل ایشان یا از قبیل ایشان  
پس گفته تا که در کافران این منسوب است تا در عذاب  
آورد از خود را عذاب با حق متعالی که در عذاب است  
و عوفی بنوت یا استاد قرآن مجید صغیر و عوفی

[illegible]

و تائید این در حدیث و لایم و توسط فضیله لیل است و در حدیث  
طاعت و دوام ذکر و سیبیه تصور و قنور حمله نیست طاعت و دوام  
و خواه بدین سید انام عم و سایر اهل ایمان از اصحاب عظام علیهم  
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که توفیق داد که در این قریه کربلا  
مبعوث بقول می گفتند و آن عند اگر بودی در کربلا و تو  
یعنی کعبی که سبب بند و بخت بودی من الله و لیطهر کعب  
بشینیان یعنی اگر ما را نیز کثرت بودی و حلی ما مثل خدی  
گشت هراینه می بودیم ما عباد الله غلصین بلکه بخدا ما کرده  
شده از کثرت شرک و کفر و این هنگام که بدیشان اندک بانی که  
ایشان کتب سماویست فکر و آب که فرستند بوی مستوف  
یعنی آن بس توفیق بود که بدانند عاقبت کفر خود را که عقوبت  
و مغلوبیت است و الله سبقت و هراینه بشی گرفته است کثرت  
سخن ما یعنی وعده نصرت که کرده ایم بمعبود المرسلین برای  
بنده گان ما فرستاده شده یعنی بتغیر آن و حکم این وعده بطرح  
محمود مستبیت است که اقال الله لا غلبه انما در سبیل منمیدی  
که بتغیر الله منصور و هراینه ایشان یاری کرده شده گان و این  
و بدین که لشکر ما یعنی متابعان انبیاء هم العالیون هم الهی کاتب  
لند گان اند محبت یا نصرت در اغلب و کثات و غلبه کفار  
ایشان رسیدند در وقت فتوح و پیروزی بکربلا و این محراب  
حقیقی شاهنما می امر قتال یا زمان وعده نصرت کند و نصرت  
که توفیق بکند و به بین عالی ایشان را در این محراب و نصرت  
پیروز و باشد که به بیند ایشان در کربلا نصرت و در آخرت علو رتبه  
تأیید آورده اند که چون کفار و عیال بصرم فسوف یصورون غنیمت  
گفتند این کی خواهد بود ای امده که فمعدان الایان بیدار است و این  
شباب می کنند و وقت نزول که می پرستند کربلا و این فوج  
ان عذاب است جهنم به شکاه متر ایشان فساصل الله بکربلا و این  
صالح بیم کرده گان آورده اند که در میان کربلا و بصره

۲۸

چو هر چه از دیده پویشیده بود عرب اولاً جن حوا تند و ایشان  
بسیار حق سبحانه و ایشان نسبتی ساختند یعنی گفتند  
که دختران و پادشاهان می دانند که ایشان را برای سال حاضر  
خواهند کرد و از پرستش کفار مرا ایشان را خواهند پرسید و ایشان  
چرا می خواهند که بل کافر را بیدون الجن جناح در سوره  
سین ذکر یافت سبحان الله با کست خدای عظمای صفو را از آن  
صفت می کنند کافران یعنی نسبت قرابت و ولادت بوی  
و بهر از است اولاً از مقاله کفار و ایشان را و همه ایشان خدا را  
بدین نوع وصف می کنند الاعداء الله مکرندگان خلایا المخلصین  
بال مذکوران از الواث شکوک و شبهات که ایشان نسبت می  
روی نمایند تا به تحقیق شما ای کافران و سالتید و این  
می پرسند از ایشان عا الله بنسبتهم شما علیه بر آنچه می پرسند  
بنا بر این که از این کفار و تباها سازندگان الا من هو مکر  
الشیء را که او حال محرم دبا بیند و است بدو رخ یعنی علم ازلی  
تلقه گرفته برانک و بی شبه بدو رخ خواهند رفت و برای رد  
قول آنها که ملائکه برست بودند که اعتراض ملائکه هو یقود  
چون که ایشان می گویند ما متا و نیست در ما هیچ کس از  
مکرانک و او را مقام سو مقام است در خدمت و عبادت  
دانسته عده و مقرر گشته که از آن تجاوز نمی توانم نمود شیخ  
ابوبکر و ان قد سره فرموده که مراد مقامات سینه است چون  
و رجا و محبت و رضا که هر یک از مقربان حظایر ملکوت و مقربان  
صواب هر وقت در مقامی از این مقامات می کنند و اما انصاف و ان  
که ما صفت کشیدیم در ادای طاعت و توقف ملازمت و انانیت  
المسحون و بدین شیئی که تسبیح گویند که در ادای طاعت مؤمنان  
و تخریب کننده از هر چه از ذات مقدس روی نباشد در این اید  
که این کلام بیجه و مومنان است که می گویند هرگز از فو و استقامت  
و این کلام بیجه و مومنان است که می گویند هرگز از فو و استقامت

روزی اجل دست کشاید پس روز بهر بلال برگشت و حجر نیز می رفت  
جدانود نه تنگام حیل بی رویی معاشرت نه یارایی کرد و آفاق  
سیرس از منو خزاعه و بنویس و چنین که ملائکه دختران خلا  
می و حید یعنی از زوج قسمت سوال کن از بزرگواران ایام پروردگار  
را دختر آید و از بنویس و مرا نشان بران ام خاندان ایام پروردگار  
هم فرشتگان را از زمان قدیم شاید و عاقلان حاضر بودند بوقت  
آفریدن ما را نشان از آسمان دیدار گشتن از قلم از دماغ و افتر  
خود را بنویس می نویسد و ولد الله بناد خدای بیعی برآورد برای او  
فرزند او و بدی که ایشان در انقباض و ولد بخدای دادند  
همان دروغ گو باشد اصطفی الله نشان بر خدای دختر را که  
مکروه طبع اندک از بدی بر بران که ماده افتخار و استظهار  
انداختند حیات شمار درین قسمت بین خود را چگونه حکم می کشید  
و نسبت میدهند بخدای از آنکه بخود نمی پسندیدند خدا را که  
ایا اندیش نمی کشید که حقیقتی نه خیره است از صاحب  
چه ولد چنین مولود می باید و مثل روی شاید و حقیقت  
الغرة از مثل و شبه تقدس است تمام ایام شمار  
و سخن که ملائکه نشان الله اندک از بری حقیقتی روی  
خود آمده و نشان متعل بر نشان انوار از کل ایشان برآورد  
گشتن از آسمان نشان الله اگر مستند راست گویان در حق  
آورده اند که ابغی از بنی خزاعه گفتند که حق سبحانه و تعالی  
کرده و برخی از سر و آیه اختیار کرده و ملائکه ایشان بودند  
انداختن محوسل برآورد که خدای و شیطان برآوردان الله حقیقت  
و تعالی می فرمود و جعل و ساختند و بیانشان و حق سبحانه و  
میان بی که دیوار ایشان نشان اخوی و بنی و از ایشان  
ایمانه و بی که می دانستند و بران از ایشان  
ایشان یعنی نشان از سخن با هم ایشان  
شد که از آن برای عذاب حق برآورد که مراد از ایشان





سوره

مدم

از جمله فرستادگان است او را حق سبحانه بابل بنیوی  
 از بابل موصول فرستاده چنانچه یونس که شش در کلبه یوی  
 رفت و او غلام طبرید و از میان قوم و بعد بیرون رفت و بعد  
 از آن سورا غلام قوم یونس ایمان آورد و غلام مرتفع شد  
 یونس ازین حال خبر یافت و او و عده دلا و بود که غلام  
 بشما فرود آید پس ازینکه اهل اورا تکذیب نسبت بنهید  
 روی بجانب دیوار داد آن یونس را که اگر گریختی پس از  
 قوم آن است چون بسوی کشتی که مملو بود از مردم و  
 آورده اند که چون یونس بکنار زد یا رسید قومی را بخارجی آورد  
 افکنده سوار می شد و یونس نیز با ایشان بکشتی را آورد چون  
 کشتی میان آب رسید بایستاد ملاحان گفتند که بنده گریخته  
 در کشتی هست که کشتی میزد یونس فرمود که بنده گریخته من  
 اهل کشتی گفتند حاشا که تو بنده باشی سبای آزاد مری و  
 از بنده مولا می است یونس ساجده کرد که گریخته من و  
 ان قوم جان بود که بنده گریخته را در دریای انداختند تا کشته  
 روانی می شد چون یونس در آن بستر عذاب رسید  
 قوم نمی شنیدند فرمود که قعه زینم پس قعه زد و اهل  
 کشتی سهو نیستند پس ازینکه یونس کشت یونس از قعه  
 بر افتاد گمان بوی بر سره باز قعه بنام وی برآمد اهل کشتی او را  
 بر آستانه قصد کردند که بنده بیا افکند حق سبحانه تعالی و می  
 فرستاد و میا هی که در آخرین دریا با جوئی ناپس کشتی او را  
 دهن باز کرد ملاحان او را بر طرف دیگر بردند و با او  
 آمد یونس کلمه در سر کشید و خود را در بحر افکند و ازین  
 پس فرود آورد اما هی و هر سیر و زو طاعت کنند و  
 نفس خود را که هر از قوم کو بختی او را و کشید بدان طایفه  
 و ازین او را طبعه و سلسله ام بلکه در و نایب از ملک او  
 بلکه ترکس او از هم فرود آمدی در نگاه داشت او را

ماده







بدان سجدی زود باشد که مانند مرا انشا الله اگر خواهد خدای من  
 را نصیب از نعم کند که از بروج یا برضا فاما املا بلسر نکلام که  
 کردن نهاد حکم خدایا ابراهیم بعد از بس و بسر بقدر امر واقع  
 شد آنچه واقع شد و قلمه و میفکند ابراهیم سرسرا لیسین برینا  
 یعنی پست ۱- اول از زمین نهاد ما القاسر او در مقام او رفته  
 که چون ابراهیم قصد رخ کرد اسمعیل عمر فرمود که ای پدر دست  
 دست و پای من محکم بر بندد تا اضطراب نکند و وقت اضطراب  
 شاید که جانم مبارک بخون آلوده گردد و من بدین بی آذنی بدنام  
 شوم اگر ختم بر بزی غم ندارم من ترسم که ناکه دارم من  
 بآلت نشود از خون آلوده دیگر خون باز روی اسلام من بآلت  
 و لغت کار من برسان و بر این مرا بدوده تا بدان او را  
 شبی باشد و دیگر روی مرا بر حال نه تا در وقت تن را باین  
 ناکه نظرت بر روی من بیفتد و سلسله مهر بدی در حرکت  
 بیاید مباد که در امر الهی تاخیری و تقصیری رود از علم عم  
 بدل قوی دست و پای بر بر دست و کار در حلق و بی  
 من و حق سعی نه صغیف من بشکل طلق در حلق اسمعیل  
 بدید آورد تا کار بد از این بدین باز داشت و گفت این طلق او  
 می برد و دست نمی شد پس حق سعی نه می فرمود که عمل  
 ابراهیم را بگویم و آرد و ندا کردیم او را ای ابراهیم  
 خدای ابراهیم قدس را در او برستی که راست کردی حق  
 کرده بودی در وسط آلوده که در هر چه دیده بودی که بسا  
 سبقت آمد اما از حق ندیده بودی و بدین بی نه با صبر  
 است و حق یافت انداخت بدستی که ما نصیب نصیب  
 شد از حق ابراهیم و از این است که در این  
 که این را بعد از این از او از این است که در این  
 از غیله و متهم کردن و فریب دادن و این را بعد از این  
 که این حق عظیم بزرگ یعنی فریب و ان گشتن و حق

[illegible]





احوال من و همسان عالمیان قوی باشند که اینها بتدارک کلای  
 و خدای سلام می گوید بروج و می فرماید که ای کافران اینها که بروج را  
 جزادری بحری الحسین و این میسر نمیگردد بجز این که بروج من  
 عبادنا المؤمنین ازیندگاه گرویده است بجز این که بروج  
 بسبب ازجهار بروج خدای که اندویم دیگر از این بعضی که این قوم اولاد  
 و این من میباشند و بدستی که از این روان بروج لایز اینهمه ابراهیم است  
 یعنی در احوال شرع و طریق توحید بی روان بود و در لایز  
 از قوا بوج نقل میکنند که ضمیر عباد است بحضرت رسالت عم کفایت  
 غیر مذکور و با برام اگر چه بصورت سابق بوده اما بمنی متابع  
 دوست زیرا که چون بی روان بفصل و مستغرق گشت و دین را و را  
 ستوده و بهای او و دعا گفت کردی و بعث فهم رسالت و این است  
 پیش از تو آمدن دینی بسیار تو را هر اید می برایشی و تو می خوان  
 خلیل هست نمکدان خوان تو بر خوان اصطفا نمک انبیا تو می از  
 کس است یا و کن ایما که ابراهیم اندک برود که در حدیث تو است  
 یا که از تعلیق یا خالی از محبت دنیا یا فانی از صحبت اعیان  
 روی در راه عزت یا دلی از تعلقات کربین بر بسته و از حفظ  
 نفس و آرزوی طبع و برداخته از قاع بریده و قوه و یاد کن جوت  
 گفت ابراهیم مسدود خود از رو کرده خود را با از اعتدال این چیز  
 است که می بکشید ای قضا یا از روی روح الهی خود را در راه  
 بر طاعتی بیدوان بخواهید و با او که بر حقیقت که شما  
 در کتب احوال من برورد که علقیان که شما را عذاب نهند بدانند  
 بر شما و که استحقاق عبادت دارد ترک عباد غیر و این است  
 فهم سخن ابراهیم عمر را از جواب دادند و خود اعیان است و  
 صفا بیرون خولم شد امروز طعامهای بروج بر حوالی بنا می  
 میگردانیم تا چون از صحرای باز کردیم به خواجه در امد بر سر که از آن  
 احوال را قیاس کنیم تو بیا و جمع آلا نماز است و از اینجا که  
 ایمن از سر و کمر است اصنام و عبادت و استکمال از ظاهر

بدستی که دوستان را علیه خود دران انجمن را می بیند  
من جمیع از آن کرم چنان اند که اسعار را بانه بان کنند  
یعنی چون ز قوم بخورند اب هم بر بالای ان برای ان دهند  
تا ما ز قوم آیدخته کرده ان را بر سر بدستی باز گشتن ایشان  
بعد از کل قوم و شد بر هم انرا که بسوی او رخت است  
و این پیشکش و ماحض بود که انهم بدستی ایشان انعام  
یافتند بدران خود را که انرا کمران نامند حال آنکه انهم  
بر اثر دانه ایشان را دعوت می نمایند یعنی تقبله ایشان  
می کنند و در کل و بدستی گراه شدند انهم بیشتر از قوم نو  
انرا که بدیست تر به سبب ان چون قوم نوح و عاد و ثمود و انرا  
و تحقیق ما فرستادیم که دیسان ایشان را  
بیم کنندگان یعنی بفرمان که ایشان را انعتاب نمایند  
و ایشان قبول نکردند انرا که بدستی انرا که بدستی بود  
انرا که انرا که بدستی کرده شده یعنی و عذاب و عقوبت  
بدیسان فرو داد که انرا که بدستی انرا که بدستی بود  
که ما انرا که بدستی کردند و انرا که بدستی بود  
نوح و بلال قوم درخواست و ما اجابت کردیم انهم  
سگال اجابت کردیم که انرا که بدستی انرا که بدستی بود  
انرا که بدستی کردیم و انرا که بدستی انرا که بدستی بود  
انرا که بدستی کردیم که انرا که بدستی انرا که بدستی بود  
فرستادیم که انرا که بدستی انرا که بدستی انرا که بدستی بود  
ناقیصت به انرا که بدستی انرا که بدستی انرا که بدستی بود  
وزنان ایشان کسی نمانده تمام امام زرتشت ایشان را بدستی  
بدیست و فارس و روم و یافیت بدستی و انرا که بدستی بود  
بدیست و انرا که بدستی و انرا که بدستی و انرا که بدستی بود  
انرا که بدستی و انرا که بدستی و انرا که بدستی و انرا که بدستی بود  
انرا که بدستی و انرا که بدستی و انرا که بدستی و انرا که بدستی بود

یاری باری در روی بخاک راه خرابی مالید و خاک به طرف سواد  
 یاری آنکه حقد سجانه میباید داد لکن ایامی نگذشت که در نیم بهشت  
 خیر بهرست نزل از روی نزل شش شام سجده الرقوم بهادرت  
 زقوم وان در حق است در ولایت نهاده که بر کما خجده دارد  
 و میوه او بنایت منت و تلخ است حقد سجانه در حق را که  
 میوه آن نزل از خیابان باشد و با کلاه بدیشان خلدانند بدین  
 اسم سیم کرده اند و فرموده است ایامی که ما گردانیدیم  
 در وقت زقوم را فتنه سخت و عذاب للظالمین سرنگاران  
 در آخرت یا ابتداء و امتحان برای ایشان در دنیا یا ایشان  
 بعد از آنکه شوند که زقوم در حق است در روز لغتند این چگونه  
 نماند بود و حال آنکه شش من را می کماند و ندانستند که اهل  
 قیامت بر خلق حیوانات انشی چون سمندر توانا است  
 بر قیامت کبر و انش و حفظ از اوراق در عالم آورده که این  
 الزیمری صنادید قریش را گفت مجرم را می ترساند زقوم و آن  
 بلغت بر بر و افرنقیه مسکه و خرا را گویند ابو جهل و خاست  
 واکا بر عریض را بخانه آورد ابو جهل گفت کینزل خود را گفت یقینا  
 یعنی زقوم ده ما را کینزل زیده و خرم آورده گفت بخود که این  
 زقوم ایست که بخدا را بدان و عید میکند حقد سجانه ایست  
 که زقوم آن نیست که ایشان گمان می برند ساجده سجده سجده  
 گمان در حق است که بیرون می آید فی اصل الحجه بد قدری رخ و  
 ساجده ان بلند شده و سایر در کات میرسد طلوع کوفه  
 این در وقت که گوید که در ساجده سراج در و آن است که بی  
 در شنی و هر گاه گویند ساجده سراج با قیاس به دولت  
 و گفته اند ساجده سیاه بود در حوالی که ایشان را ساجده  
 می گفتند و این سراج و خشیان لا کون من ساجده ساجده  
 در وقت زقوم فی آن کون بر کنند و الله سراج بطون از آن  
 ساجده را از غایت جوع با جورانند ایشان را کلاه بر او نهاده است

[illegible]



بما عن همین از روی نصیحت و نیکیهای ویند بزم قضا یا از خوف و طمأنینه  
طریق سبکته یعنی قسم یاد میکردند که دنیا حق ایتست که ما شمارش را  
میخوانیم و احوال او بنیدر و کسا در جواب ایشان که نه چنین است علم  
بلک بنویسد شما قویترین گروهید گان یعنی شمار بر او راست نبود که شمار  
که کرده با شتم و ما گان این و نبود ما را علیکم مسلط بر ما هیچ توفیق و  
قدیمی که باز آید و اجبار شمار با فضیلت دعوت نمود - از حد که می  
بودید شما بنفس خود قویان غیر گروهی از انداده در کشتن گان شمشیر  
عالمی بر وجه شد بر همه ما قوی این است سخن بر صد گان و کما  
است انا لدا بقون بدرستی که ما بشند گانیم عذاب را در بدرون  
قانونی که بر شمار دعوت کردیم بگره ای بجهت اکل این غایب  
ما بودیم که امان خواستیم که شما نیز مثل ما باشید در مثلست  
سوخه فرم سوخته طایرند من مستم و خواهم از تو من مست  
شوی ما بمون منی سوخته آردست شوی حق است  
فرموده اندیم پس تحقیق تا با عان و مستوعان را در آید از روی  
و العباد و غیره در کشتن عذاب این از این باشد عذاب  
در غایت شیرین بوده اند تا که در کشتن بدرستی که ما چنین فعل  
ما میگویم با مشرکان انیم بدرستی که اینان را از  
فیلان هستیم که چون ایشان را گویند که بگویند لا اله الا الله  
یعنی کله فوجیه بر زمان را بیدار است و بر کشتن می نماید  
از کشتن ان یا نگری و در زنده بر دای خود و بقول و میگویند  
ایا ما تارکین الله تارک گشتیم عیادت خلا با این  
شمارش را برای شاعر بر شکره عقل یعنی سخن و سخن  
عیادت را صاف کنیم گفت حضرت را سبک است و این  
می که در حق سبکی فایده که بر ما نه چنین است  
می گویند که ما محمد بدین را با حق راستی و در حق  
المراد بر قصدت کردیم و میفرماند که بشنایند بود و این  
ای که در کذا بقول العذاب لیم من حق نکات است



کلام از دست و در ناد المیز معنی دعو داشته یعنی  
بیکار کلام کفار با و دست بدان محبت شکست و سخن  
نواز که و دیگران ایشان بقران و تسبیح و ایشان  
سخنه میکنند بان بنویسند ری که با وجود قدرت الهی  
هر انکار ثبوت میکنند و ایشان افسوس می دارند از  
تجرب و اذاک و درد ایشان اینست که چون پند  
داده شوند بخیر می لایزال و با و بکنند احدی  
پند پذیرش نهند اذالیه و چون ببینند آیه معنی که  
دلیل صدق مغانست چون السقراقی قمر تسبیح و دیگر  
بسخنه می خوانند نه قافوا اهل اولویند این نیست که ما  
دیدیم الاخریه است که جادوی هویدار انداخته ایا چون  
بمیریم ما و کائنات و باشم خالق غنی ما استخوانها  
ای گوشت و پوست یا گوشتان یا ما را انیکجنگان باشم و باشم  
از و گوشت و پادمان که کشتن باقل بلورای محمد علم (ری  
را انیکجنگه شید یا بدین و انیزه و افر و حال نکه شما حار و  
بیقدر با شید و هرگاه که قیامت در اینها می رسد جز این  
نیست که ان زنده و افره یک تا ندان بود یعنی یک نفره که می رسند  
تا ادا هر بل بجا ایشان زنده شده را ز قبر برآمده و هر که  
می نکرند و افره می گویند یا بدین ای وای بر ما بدایوم الدین  
اینست روز یاد اشک ما را و عده می می رسند و اندک طایفه می رسند  
از کباب و الفصل اینست روز حکم یمنی جلد کردن کلاه  
از بدین (ری) ان روزی که بودید شما که بان تکر و انی  
مکذیب می کردید و باور نمیداشتند بهسرتیغ سعادت و  
رسد بهلا که عشره در جمع کنید و هم از بدایمان که بخوان  
چون گردن بشیر که در و اوج و امشاه ایشان بپایان رسد  
و سکن بهشت را با سکنه بهشت و علی بن ابی طالب  
ایشان را از دیوان یا زانان ایشان که با فرود آمدن و

عشر بن دین برسان  
 و راعی ایشان  
 عالمی که است



در تصویر بعضی از سراسر لوح و بایکدیگر میبندیدند و بعد از آن در هر  
یک از آنها میخ میزدند یعنی بر ایشان میافکندند و بعد از آن با ناله میزدند  
و من کل جانب از هر طرفی که قصد صعود بر آسمان می کردند و چون  
به آنجا می رسیدند و هر دیوانه است عذاب و عذاب عذاب است و در اوست  
بایستی که در میان ایشان قوت استماع کلام نماید که نیست الا من  
خطف الحظیة بکرمی که در بایکدیگر بودند یعنی بندد و سختی از  
قسمت و آنچه بر اثری در بایکدیگر و اشیا قیام گوئی روشن با آتش  
سوزنده و مرموم را میسازد یا بسوزد و ایشان بر جمیع مرموم  
نموده باز قصد فلک کشیده آورده اند که دکاه بینا و بدو ابرویان  
که منکران حشر و عیش بودند عواره دعوی بطش و قوه می کردند  
و همان قریخ از روی تعلیق و تعلیق علم میبایست می افراختند  
حق سبحانه و تعالی ریه فرستاد که فاسقه تم پس بر سر ایشان  
که گمان فریدگان اند اند ایا ایشان سخت گردانند و از روی  
افزایش از خلفا ایا انکار افزیده ایم بعد ایشان را من و ایشان  
از قل جفینده پس داده اصل ایشان را کل است و ان حاصل است  
از انضمام جزای با جزا را راضی مراد ازین کلام استند معادست  
در دست است که ایشان مراد به اگر است حالت بحیث عدم قابل  
بعث داده باقیست و قابل انضمام و اگر بسبب عدم قدرت فا  
است کسی که بر خلق این اشیا قادر باشد هر انچه بر زمین  
از او و اعادت حیات قادر خواهد بود چه قدرت صلیح  
حال است هرگز متنه نشود و نیست بنه مقدور است و یک  
و در پس هرگاه که خود رسید قدرت از انفق اراد و علی  
مانند قدرت مقدورات در جای ابداع و تخیلی و  
بمقتضای انچه در آیتند کاینکه عدم سری وجود آدم  
در معاد بود که گمان حضرت رسالت چنان بود که هرگز  
بسیار بود و در مشرکان بنشیند و همان است که  
بسیار از حال متعجب شده آیه اهل بیل برای کس

از بایکدیگر میبندیدند و بعد از آن  
در هر یک از آنها میخ میزدند  
و من کل جانب از هر طرفی که قصد  
صعود بر آسمان می کردند

طعن  
۲۱۹

عل

[illegible]



[illegible]

جاریه بان میان قلع شود با حجت اینست و در بعضی  
و چنانچه و اما سیدان که از شیر افلاک شکرین و در میان  
بی که سید نعت خلیلا که انعام از قریبه و در میان  
و میان و بزرگی از مرایان بدینان میان و در میان  
و فرا از چند مشرکان من دون و در میان و در میان  
اعده و تا سیدان ان بنصرون یا کسی که در میان و در میان  
ان بن و حال است که ان بنان استظنون و در میان  
صبر و باری و ان انانرا از بر که جادند و در میان  
و قدرت نیست و هم و بیت و در میان و در میان  
خند و در میان و حاضر کرده و در میان و در میان  
ایستاد یا فردا لشکر ایستاد و در میان و در میان  
از دو رخ و از هر یک پس باید که تا از ده و در میان  
سخن ایستاد که نسبت با حق سبحانه می گویند و در میان  
اولاد و شرکا و از باره نوبی گویند از نسبت و در میان  
اما بعد از بدی که ما سیدان و در میان و در میان  
از چند و بعضی و در میان و در میان و در میان  
کفر و چرا خواهم داد ایستاد و در میان و در میان  
اعتق و کردی از اولاد و در میان و در میان و در میان  
و اما از او جمل و از هر آنست که از ان بن حلف و در میان  
که در و نسبت و در میان و در میان و در میان  
و در میان حاضر و در میان و در میان و در میان  
است و از راجع ساخته و در میان و در میان و در میان  
و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
کردند و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان

نمان

شود و هرگاه که آنحضرت بمی بر سبیل سبیل از او بودی بر زبان  
منبار کش بر وجهی که از سمت وزن انوار و اشقی جاری شدی  
چنانچه بیک لب فرمودی کفی الاسلام و الشیبه للمیاضیه  
اگر گفت یا رسول الله فاجل گفته که کفی الشیبه و الاسلام للزناویه  
حضرت بهمان و تیره که نویسد اول خوانده بود و ثانیا بکار فرموده  
ابوبکر فرمود که اشد اهل رسول الله و اهل الشیبه و ما بین کفر و ان  
کلمات آنحضرت اینجور بود و اردن نمائند انا الشیبه و الاسلام  
المطلب لی تکلف و قصد بدو ایهو نیست آنچه باید و انقضی  
الادکر مکیندی و ارشاد و یقین همین و کنایه روشن از معانی  
و حقایق یا روشن کننده احکام و حدود که فرستاده ایم بیدار  
نمایند قرآن یا محمد بدان من کما یستبهر که باشد نهد و بعضی ماخل  
و با هم چه عاقل و جاهل نمایه مرده است یا انرا که مومن است  
فی علم الله چه حیات ابدی و بقای سرمدی با بیان است و تخصیص  
انذار کین مومن جنت انتقام اوست بدان و حق القدر و وجوب  
می شود کلام عذاب علی المؤمنین و انما خلقنا الله و انما نرید  
انما یبکی بینند و نمیدانند ایشان را خلق ما و انما نرید  
انما یبکی اینها را ما و انما یبکی اینها را ما و انما یبکی  
و کمالی یعنی مستور بودم ما فرشته را سیل مردمان  
مشیت که هر که کاری تنها کند خنود که من این همه بدست خود  
ساخته ام یعنی دیگری مراد ما حقین ان یا نیکو بنده است  
نیز می فرماید که ما فریدم برای ایشان بخود می مشارکت غیری  
اما ما چهار بابی چون شتر و کاه و تو شستند و غیره  
ایشان را ترا انگوش ضبط کنند و سبب و سبب و سبب  
انهدد الشاه و نرم گردیم و بام گردانید و انما یبکی  
ایشان چهار تیره سکر یعنی لیلان مر و سبب و سبب و سبب  
سوار می کنند چون شتر و کاه و تو شستند و غیره  
آنست که می خوردند و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب

[illegible]

به امرایشان را مستغاثه میجو یعنی از این  
مغروه و غیر ایشان تراست باید حواس را بجا دارند و از خود  
و از حقایق ایشان عیاس رضی نقل میکنند که هر چه میگویند  
از اطعمه و آشوبه بی آنکه بزبان آرد و در پیش من و حاضرین  
و مرای ایشان را باشد مستطام یعنی تحقیق قول و خطابی بی  
و استطاعت در سخن از بهر قوای مریدان در مقام از جایزین  
عبدالله رضی نقل میکنند که حضرت رسالت عم نقل کرد که اهل  
مشت قدیم هر چه مستغرق باشند که ناگاه نور ایمان بر آنها  
گردد و چون کبریا را کنند حضرت عبت گویند السلام علیک یا ابا  
الحسن بابت سلام دوست شنیدن سعادت و شهادت کوصل  
یا رسیدن فضیلت است و کرات و مناز و ابوه جلا شود و هر روز  
مخلصان که شمار بزرگان و شتمان میراثند و اینست  
بیوستان و دوستان میخوانند که از این باب بعد نکرده ایم  
شما و نظر موده ام شما را در این فرزندان آدم از این باب  
آنکه بر سرید شیطان یعنی بنیازا بفرموده شیطان که در  
که در او بر شما که در این و شتمانی است که را و عدالت  
و او بر بد شما بر سر است و این است و او بعد که ام  
که ما پرسیدید که دوست شما ام و ملا این پرستش می  
مستقیم و ای راست بهشت و نور و درستی که همراه  
کرد مشیطان را و شما را و میان سبیل است و خلق  
بسیار و از این قوای ایانیتید شما که تعقل کنید و خود  
را در دام فریب او میگذارید و این روز نیست  
از روز حق که در دنیا کینه و نیرودن بود که در عهد  
بدان اصول و ابوه و باید بدان که امروز ما کینه و نیرودن  
بود و ای پرستش و حق را و تصدیق اینها میگویند  
که امروز ما کینه و نیرودن و ای پرستش و حق را



با حاضری که در این روز بسا موفقیات ظاهر النفس است که در وقت  
 پنج نفی شینا چیز را از حوا و این که در خود را با این شینا  
 یکا مینه یقوت زیاد است از این حقایق در این که لا یقوت لا یقوت  
 داده است و ای دل صغیر که کنیز بگویم (یکرا بخیر را که بودید می کردید  
 و خیر و شینا می آید بدین صفت است که امروز از روزی نخل  
 و کرکری با خنجر فلهوان شادان و نازان و میوه جواری و لذت  
 کثرت کاف و انکار قصاص هر یک است یا صلح یا زیارت باید که بیاورد  
 سهاقی خدای بر دند با شغری باشد ایشان را به فقر و غنا غنای غنای غنای  
 در هم دوز جهان و انوار لغت بیانت ایشان با خدای شمول داد  
 و استراحتی که فراموش کنند از لسان ایشان که هر دو رخ باشد  
 با و کرایان مومنه بنص عیسا است و دیگر الحقایق بود که امداد از  
 صواب جنبه طالبان بهشت اند که متعدد ایشان بنعم جهان بود حق  
 سحای ایشان را به نعم مشغول کردند و این حال اگر به نسبت  
 با دور جهان از جلال احوال است اما نسبت با طالبان حق  
 بعایت فرو می نماید و از این است که اکثر اهل الجنة الهامی توان  
 به گویند این آیت نزد شبلی قدس سره می شنیدند و می شنیدند  
 و می شنیدند و چون با خود می گفت بجای که می شنیدند که  
 از که مشغول شده اند فی الحال در وسط و آتش می آتش در  
 شین الا سرار شیخ الاسلام اصفهانی قدس سره نقل می  
 کند که مشغولی بنعمت بهشت ایران عامه نیز مومنان است  
 اما مقربان حضرت از بطاعت می شود و ملاقط خود و خود  
 در لحظه با نعم بهشت می رازند و است روزی که سو مرا و خلوت  
 در جمل آید از حال بهشتیان مرا شکر آید و روزی تو بهر است  
 خاتمه صحرا بر پیشی مردم تنگ آمدن ایشان یعنی احوال الجنة  
 و در و ج و زمان ایشان از اهل دنیا با خود بهشتیان و خلایق  
 با خود بهشتیان در میان خود از حقیقت است و در بیان با  
 بهشتیان از این بهشتیان تنگ زدگان باشند و انکار بهشت با

بی فرماید و این سخن از ایشان بخطر خود بود برای آنکه خدا  
مردم را تو انکار ساخت و بعضی را درویش گذاشته و بعضی  
ابتلا حکم فرمود که اغنیاء را مال خدا فقر را همه بخش کرد تا همه  
بسرشایت را بهانه ساختن و امر الهی را با کتاف فرموده  
فرمود که ساختن مخفی خطا و عین جفاست و سرشایت  
را خلاصه آنکه حواله کرد تا کار او بسازد و فارغ کند از کار  
روی بجلال اگر نشود و ملتفت بوی فردا بودند اما صاحب  
و تقوی و کمیندگان فراموشی گماشتند و بعد از این موجود بشا  
یعنی قیام قیامت و هنگام رجعت آنکه خدا و قریب آنرا مستقید است  
گویان را بنظر و انتظار بی بریدگیسان را صیغه و احوال مکرر  
فریاد کنیکرد ایشان را یعنی نفقه ضعف که بعد از نفقه فرع است  
در پدید ایشان را و حال آنکه ایشان در آن وقت  
در سودا و معامه بجلال حضرت مشغول شدند و همه دنیا  
می سازند که یکبار اسرافیل هم بصورت دردمند و همه خلق بجای میزد  
الله شام را بعد از این که ایشان خوانند و صبر کنند با قافله  
از آنجا که بسوی اول ایشان که غایب شدند بر صورت  
باز کردند و بی مجال از بازار بیخانه رفتن گذاشته باشند  
تا آنکه و بعد از چهل سال بدمد در صورت دیگر باره باز و بطل  
ایشان را از کوره ها بیرون آمده و بر سر بسوی بیرون  
خود را بی شتابند و درین چهل سال لغو را غلبه بر حق  
بر آنکه شوند قافله و اولیای کوفته ای وای بر ما من حیثنا که  
سوزده یعنی بیدار در دما من فرزند خوابگاه ما ملایم جود و  
که بعد از اینست ما و خدا را که بجز وعده که خدا می از بیعت و شهادت  
می گفتند حتی هذا الوعد الحق که می فرمودند که بعد از این  
بعد از این که گفتند اما شما ما و نکر و ملائکه ای خود را  
از خود جدا کرده مگر آنکه که تو اخیست که بسوی خود را  
و قافله پس از آنکه ایشان را جمع که ایشان را بدین محض و نزدیکی

بر مردم و کسان و حیوانات یعنی در گشتی روح و عروق و اجزای  
زیرین و اولاده یعنی فرزندان خود را فوت و شمر نیست و کس  
برای ایشان گشتی مقرر نموده و خلق را هر چه بخواهد برای  
موتان من جمله باغ و شوق و کبوت و آنچه سوار می‌سکند  
چون زورق و صندل و ناو و اسالان و گفته اند مراد شتر اند  
که گشتی بیا یا بنده و انشا و اگر خواهم که تفرقه غرقه سلام  
اهل گشتی را فلا صبح پس صبح فردا در سی نیست هم مرا  
ایشان که از غرق شدن نگاه دارند و او نه ایشان بقدر  
را کرده شوند از مرکز الارض مگر آنکه به چشم برایشان هست  
پس بختیدن از نزد دل و متاع و بر خوداری و بهم ایشان  
از پیش تا بمانی که اهل ایشان برسد و از اقبل هم و چون گفته  
شود اهل حق مرا فراتر که بترسیدن از عذاب  
که پیش از شما با هم مکرده رسیده و از عذاب که در عقیب  
شماست یعنی در آخرت و ایمان ازید و اگر از عذاب شایسته  
شما بخشد ایشان امراض شما را و عیب کاره و عیب و آفراند  
و ما تا به دنیا بدیشان منزه است و هیچ لیتی را به ایشان  
بر و در کار ایشان یعنی قرآن یا از دلایل و حدیث که از آن  
مکرو باشند بها معرین از آن روی گردانند و از اقبل هم  
و چون گویند مرا ایشان که بر درویشان و محتاجان و فقرا  
نقعه کنند ما از نعم الله و بجز روزی داده است شما را عدا  
عالمین آفرود و گویند انانکه نکر و نذر بصلح یعنی به اسطه  
عرب و لادن اعوانه را که گرفته اند یعنی با قرآن از روی  
سنگ ما مؤمنان گویند انظر ای طعام دریم من و شما و الله  
انرا که خلق خواست طعم طعم فانی و در عالم خلدی نیز عظم  
شما را درو است که طعم خلق با نیستی که ایشان را طعم و  
چون که طعم نهاد ما نیز نیکویم انرا که شما را طعم و  
الانی ضلالت میبین مکرر که می بیند که از عالم غیب

[illegible]

ساخته خواهد شد و مناسب گردارد و گفتار خود را و سیر خود را  
باعت کفایت عذاب الیم و عقاب عظیم گردان خواهد شد و در محفل  
مردان و تحقیق خلایق که بر سر اینده مجور شده اند خواهند گفت و  
ما از نجات جهانی محروم جاوید و این و انشاء از ایشان بود  
ایم از راهی که از آن راهی را زمین مرده است یعنی فکری که  
که با سیر از آن آیینها افتد نکریم زندان و جنت و غیره و این  
ساده بود و این مراد محبوب خادیه است پس بساط امان  
با کجوان میخوردند و جعلوا و فریدم فیها در زمین جنات و جنت  
من بخیل از انواع فرمایان و عذاب و اضافی کمال نشان و فقر قی  
و روان گردیم فیها من السعیران در زمین از جهنم با کجوان میخوردند  
من نوره از میوه آنچه مذکور شد ساعده و آنچه کرده است ایدیم دستار  
ایشان مثل پوشاک و غیره و مفعول علیه میخوردند و ما را ناله میسازد  
یعنی میخوردند از میوه و دستنشان را از آن عمل کرده است بلکه میخوردند  
افزوده شده و اول بشکرت ایاش که میکنند باز و این نعمتها و شکر را  
بشکر می نمایند صاحب بحر الحقایق میخوردند که بعضی از ایشان  
ایمان داشت آنست که زمین دل از زنده کردیم بکار آن صلیت و بر  
او زدیم از آن حیوانات تا ارواح از آن غلامی بیایند و ساقیت  
یومشان از خیال ذکر و عذاب شوق و عیون حکمت در و ج  
روای کردیم تا از انما و کاشفات و مشاهده است و شکر میخورند  
و از شایع ایمانی کرده اند از صفات و غیرت ایاس و این  
می کنند یعنی بسیار می یاد و در وقت برین نعمت طاهره و پاک تا  
موجب مریدان شود که این شکر را از یکدیگر بکنند و شکر میخورند  
کرد و نعمت بود از هر دو غده بشکر و گفتار این و بعد از آن  
معمود و سوا از این شکر اگر غفرو می دیند سعادتی که از شکر  
گفتار که از این شکر میخورند و شکر میخورند و شکر میخورند  
بلا و این را می خوانند و این شکر میخورند و شکر میخورند  
و در نفسها را اینان نبوی از کلام و ظاهر و باطن و شکر میخورند

وعلای تسلما افدا زنده گردانید و بهشت برد و شادی  
 بر داشت که چون تهر فتح می کردند حق تعالی او را باستان برد  
 و ازینوی گرامت قبل گفتند سر او که ای حبیب در حال  
 این دنیا در بهشت بهشت است اما در حال باقیست که او را  
 قوم این بعلان و اما شبنو بدست اعظمی بماند که با مرید برادر  
 سرود علفی و گردانید ما می آید این ازینا جنکان با کرام قویا  
 آنست که بنیفران و ملک و مومنان کشته شد و قویا است  
 که سلامت بیرون رفتند و حبیب کشته شد باستان است  
 و اما ازینا نظر ستادیم ما را قوم بر قوم حبیب می آید و در رفع  
 یا قتل لوم و مدح لشکری می آید از اسان برای کافری و ما  
 کسان این نیست ما و فرستنده و لشکر نمای هلاک می  
 یعنی کفار از آن خوار تر و بیگانه ترند که هلاک ایشان را لشکری  
 باید و از آن لشکر ملائکه در روزید و چنین برای تقطیر خبر  
 ما بوده علیه السلام نه انک لشکر کفار در حای بوده باشند  
 کات بود علقبت اهل انطاکیه را صحت و اخذ مکر مکر فریاد  
 جبریل هم هر دو بازوی در شهر ایشان گرفته صبح زده تا صبح  
 بلجای ایشان خاموش مردگان بودند یعنی یک نفره جبریل  
 فرو برد چون آتش یکبار منطفی شود با طر قع العباد  
 ای درینا بر تیدکان ما یا ازینا می آید بر ایشان  
 پیغمبر یا کافران مکر بودند که ما او بستر و استنار می آید  
 ازینا ایاندیدند و ندانستند که عالم اهلک چند سال بود  
 ازینا از ایشان از القرون ارا بل و زکات ازینا  
 ازینا مکر بودند انک اهلک ازینا بسوی ایشان می آید  
 ازینا که یعنی بدینا معاودت می کشیدند مکر و متعجب  
 ازینا که مکر می کشیدند و ازینا که مکر می کشیدند  
 ازینا که مکر می کشیدند و ازینا که مکر می کشیدند  
 ازینا که مکر می کشیدند و ازینا که مکر می کشیدند

خوبی گفته

هلاک

بس خیر که در آن روز که می برآمده بود پیا مرده بهشت بود  
 زنده می کردند و ملک با قوم ایمان بودند و در میان خود  
 میغیران و مومنان کردند حبیبی را از خیر که کفار را میخواست  
 ازین اهل ایمان اندازد منزل خود متوجه این صوب شد چنانچه فقط  
 سببی نه فرمود و عیار و آمدن از قبو المذنبه از دور و بجای  
 از شهر راجل مردی یمنی حبیبی را رسیدی و او بود که میخواست  
 حبیبی را از کرم گفت ای گروه من اتبعوا المرسلین برو  
 کنید فرستاده شد که مرا اتبعوا این سبک می روی کنید که سبک  
 را که میخواهند از شما چرا میروی بر تبلیغ رسالت و هم هستند  
 و ایشان راه یافتگان اند بخیر هر دو سربازی و مالی و جیت  
 مرا که از روی صدق و اعدا الذي طرأ نه بر سبک امکی را که  
 سیافید مرا از عدم بوجود آورد و الیه و یسوی حکم او با مجاز  
 او را تصور باز کرده خواهید شد روز قیامت اضافت خود  
 الطهارت شکر است و اضافت بعث به کافران سبانه روز قیامت  
 و نجره انزل لیس یا فاکبری بحر خلا الله صلا یان دیگر یمنی  
 ان یزید الرحمن اگر خواهد خلا مرا بکشد یمنی که خواهد  
 که ضرری بمن رساند الله تعالی کفایت میکند از سخن شفاء بنهم  
 شیت در خواست بتای حیزرنا از ان یمنی ایشان از من بلا  
 دفع نکند و ان یزید الرحمن خلا مرا و خلاص نکند پس اگر من  
 اند که تو انانی نداند بر نفی و ضرر برستم و عبادت لشک فادست  
 چو رسانیدن و را بیدن از ضرر شعام انانی بدستی  
 من انگاه انی ندانم که می اشکالا با نهم پس چون قوم این  
 سخن شنیدند قصد قتلی کردند و او روی به بغیران  
 آورد و گفت ای یمنی بدستی که من بگردم و با او نگار  
 شما می بینید که یمنی ایمان مرا از دین کلمی دهید و هست  
 از انانی صلیک با قوم کرد و ایشان او را احسبی می زدند و  
 بشد و قهر او در از انانی است و قوی است که او را کشتند

الم  
 ان

۲۱۶

فرستاد و کارها را عطا فرمود و گفت بر ما السلام و السلام علیکم و علی آئین  
اشکارات و ملک کار خود کردیم و بیضام رسانیدیم اگر شما جوانان  
نکنید صواب بشما فرود آید و الا انما تعیرا کفید و کلام الله بکم  
مکنم باین شما که بدین باده آمده اید باوان بار باره و در میان  
مرور و عیان ما خشن شده این را میگویند اگر شما بختی و زده ای  
خود را بگویم که هر چه شما را بگویم که گفت و او را شنید و شنید  
از ما علی و الله و عذایم بود و ملک را و اطاعت که گفت و شنید  
که قال بد شما ملک با شما است یعنی سبب است عقیلید فاسده  
اما ان طالع شما است این دو شما است ایان داده می شود که قال  
بدی گیرد و بقتل نزدیک می کنید و این شما را خاقوم من فرست  
کردی که از او کارای و از خود که شکایت می کردند که شما  
با ملک بختی آمدی و خدا را سجد کردی و مردم بختی شد  
که او بر بختی می کند ملک و بختی و عطا و نام کردی و بخت  
و در بخت می آمد و نگری روی شمعون بودید که ای ملک خوره  
ام که دو کس عجب کار را کردی که سبب بختی میان جیت ملک  
گفت اینسان و دعوی می کنند که غیرتان خدا را و دیگر است شمعون  
و نوروی تقوی فرمود که بگویند ای شاهرا حاکم که تا که گفتند اینان  
است ملک هر کس تا اینجا را و در دعوی شمعون و نوروی و خورشید  
و نور و شمعون رسید که شما را می پرسید گفتند که را که  
و نور و شمعون و نور و شمعون گفتند خدا را می پرسید  
گفتند تا بینا را دیده و نور و شمعون از ملک انار که تا بینا را  
را ظاهر کرد و نور و شمعون که خورشید بگویند این را بینا سازد  
اینان دعا کردند و ای اینان خد شمعون گفت ای ملک شمعون  
خود را و خورشید این را که ملک و شمعون گفت ای شمعون  
و ای اینان بختی و نور و شمعون خورشید و نور و شمعون  
گفتند اینان دعا کرد و نور و شمعون که خورشید بگویند این را بینا سازد  
اینان دعا کردند و ای اینان خد شمعون گفت ای ملک شمعون  
خود را و خورشید این را که ملک و شمعون گفت ای شمعون  
و ای اینان بختی و نور و شمعون خورشید و نور و شمعون

دکتر



لیاقت بر سر این کشتی که در این صحنه ظاهر یافت  
بست قدم نهادی و بر سر دو دیده جا کردی بهیچین در این بار  
و در آن که می بیند ایمان آورد و او حقیقت بخاطر است  
که صامیه یا سبین گویند و شصت سال قبل از زمان حضرت  
رسالت عمرید و گردید و در ویکی از سبقت انصاف میر  
آیند و در رسول در انطاکیه فاش شد بهمان بهمان رسالت  
ابتدای بدولت صحت رسیدند ملک خرم که در معالی المنزل  
گوید نام او را بطی روی بود و بت می پرستید از زمان حضرت  
بر منضوت و محبت ایشان که منع بت پرستی و اقوال و احادیث  
الهی مطلع شده ایشانرا بنزدان کرد و از وی سخن گفت از این ایام  
و در او با خواص ملک شنایی آغاز نهاد و بسبب تشرف محبت  
میرسد با و شاه شد و حقه رب عیانه و تقایا ازین تصدیق  
و پادشاه را بدکن چون قرینانیم الیه انین بسوی مردم  
انطاکیه دو بغیر یعنی عیسی یا شمعون فرستادند با هم  
ما که درها بس تکلیف کردند از ایشان دید ایشانرا و بنده  
باز داشت شمعون تا بس غالب گردانیدیم ایشانرا  
و حفظ نشد و میخواستند بی قوت دادیم ایشانرا بیوم  
و شناه که بقول روح جمعان الصفا ست و گفته اند  
شمعان یا سلوم یا یونس که از بس گفتند از درگاه  
بالا انطاکیه انکه بدی که با بسوی شما بر سران فرستاده  
شد که انرا از عیسی یا ان پیش طبع روی فال گرفتند مردم  
ان شهر که انتم نیستید خلاص بشمارا و می شناسانند و در  
انکه صفات بشریه بس مجزیت شمارا رسالت انصاف  
داد و انرا از ان روح و فرستاده است که ملا می من می  
هم می خواند و رسالت انرا هم بسبب انکه انرا  
که که می خواند و رسالت انرا هم بسبب انکه انرا  
خلاصی که انرا می خواند و رسالت انرا هم بسبب انکه انرا

و طایفه بار خدایه بنده یمنی قشامها را قتل ایلی و اکرسی  
میر و شهادت که قطعات آریک من مکر فضیلت است که باید  
بود و هر قدری رفی از غایت بر حقیق امور ایشان کشید خواهد  
شد و هر چه را به انصاف نگاه داشتند تا بیان کردیم  
دام البیت در و قری که است و ای بر و شمس است یعنی لوح  
حقیقه طبع از نزد اید حضرت رسالت فرستاد که ای نبی من در منزل  
خود باشید که نوید ما را اقامه شما می نویسد که صحنی میزد که دست  
که بزرگترین مردمان در مرد صلو که میست که در و تر باشد با قلمون  
وی بی و بعضی گفته اند که آثار علم است از آنکه صد باشد چون  
علم که مردم آموزند و وقتی که به حاضری کنند یا صدف جاب چون  
بلد یا طوسی یا سید چون اشاع باطل و تاسیس علم حق و  
می فرماید تا بعد می نویسد و بوقت مکافات مناسبت  
هرائی جزاء خواهد داد از این مکافات عمل باطل و  
کندم از کندی بر دیده جوهر این چنین گفته است میری معنی  
کای برادرانچه کای بدوی در و بیان کنده ای اول که  
مشال است مثل اصحاب قره یعنی اهل انطاکیه و اهل لول  
و وقتی که آمدند بدان دیه فرستادگان او و دهان که حضرت عیسی  
عم قبل از دفع یا شمعون الصفا که خلیفه وی بود بعد از دفع دو  
خواری را که بحی و کالومان گفتندی یا ناروس و ماروس  
لقبی گفته که ضلوق و صلوق با انطاکیه فرستاد تا خلق را از  
و عویت کنند ایشان بنزدیک شهر رسیده میری دید که گفتند  
میرانند بر و سلام کردند پرسید که چه کساید گفتند رسولانی  
عیسی ایم و خلف را از بادیه ضلالت بر وایت و  
گفت بر صدق دعوی خود میخ برانی دارم که گفتند برای  
ما را از انصف و بر و ابر می و آله را بحال صحت انطاکیه  
گفتی سارا است که از دست بیمار است و از انطاکیه  
رو میزند اگر خواهد آورد و در کشید من بخدای شما

[illegible]

○

از جمیع تر بی پروایتی این ملک را میبندد حضرت سالت  
عم و مودل کل شیء قلب القرآن صلیه یوس که یسوی بد  
بنویسد برای بوی ثوابه بار قرات قرآن و این حد  
در امتی گویند که تمام می کرد اند بر خواننده خود بیکی هر دو  
سرای و ذافه خوانند که دفع کند از همه بدیها و فاضله بی نام  
که پروا کند همه حاجتها را و را آورده اند که کفار که گفتند ای محمد  
تو فرستاد خدای نیستی حق سبحانی فرمود که بیای سید  
ای که محمد قرآن محمد با حکم کننده بحق یا خداوند حکمت که آمدی  
که تو بی شک و بی شبهه این از فرستادگان بسوی خلق  
از ان فرستادگان که بودند عیاض بر این بر راه راست که تو فرست  
یا تو فرستاده شده بر طریق استقامت که راهیت موصلا مقبول  
قرآن فرو فرستاده خدای عالمیست و معنی و معنی  
خواند یعنی فرستاد فرستاد قرآن را فرستاد ان خداوند قوی  
در ملک خود الرحیم مهربان بر خلق خود و تو از فرستاده شد گاهی  
بسیار بدایم کنی و نرسائی از عذاب ربانی بومانا که می کردی را که  
بیم کرده اند با هم بدان نزدیکی ایشان را بسوی دوزخ و  
دیری زمان فترت یا بیم کنی ایشان را ما می بیم کرده شده اند  
و در ایشان در زمان اسماعیل هم از ایشان خبر شد  
الفدق القوس بدستی درشت شد قول عذاب غلام بر بیشتر  
کافرا المعنی کلمه لا ملان من الجنة و الناس اجمعین و ان لا یومنون  
ببر ایشان نمی کردند امانتند که خدای می داشتند که ایشان را کفر  
میزند و با برتر کشیده شود چون ابو جهل و خریج انما جعلنا بقره  
لا ما کردیم بی اعتنا قه اغلا در کردن ایشان غلبه ای را که  
میوسه بجهل الی الذقان بد خدا نهای ایشان و بی خدا و  
سرا بخواب نند پس در روی ماندگان و چشم بر زمین نگاه  
تنگان فرستادگان که بجهل که غلبه بر کردن داشتند انداود  
اندازد و چون موکند خود که از منزه صلی الله علیه و سلم انداود

ست و در حقایق فرموده که با میت از ما الهی و کوبه  
در کسره است و حدیث ان الله فی قواطع و یستقبل ان  
فی السنين والارض بالقیام تا بد این قول میکند در  
تفسیر ماوردی آورده که معنی نام حضرت رسالت که در قیام  
مذکور شده یکی است و انک این بینما الی سن میگوید  
این سن میکند و الله در کم یا الی سینا امام قجری  
قدس سره فرموده که یا اشارت بپوم میثاق و سبب عبارت  
از سر او یا احباب از اهل شواق و در بحر الحقایق آورده که قسم  
است بمن نبوت حبیبی بر مظهر او و بعضی بر آنند که  
یعنی او یا انسان است بلفظ طی و در اصل یا اینست  
بود که کثرت کثرت ندای به شطری از واقعات آورده اند معنی  
تحقیقات این فقیه فحالت لی قافی یعنی وفقت بر می شاید  
که حرف سین اشارت بیکله باشد و ان بقولی که گذشت  
بهنسانست و مخاطب با انسانیه حضرت رسالت عم باشد  
که صفت کمال انسانیه مرا حضرت را ثابت و می شاید  
که ان کلمه سیاریم شد یعنی یا سید البشر و حدیث انما  
سید ولد آدم تفسیر از حدیث خود و دیگر بیاید از آنکه از میان  
حروف سین را سبویه اعتدالیت سریانی میان ر و ز  
او توافق و تساوی بسیار است و مع حروف دیگر اینصاف  
ندار و لا حرم مخصوص حضرت هشمیه که عدالت حقیقی خواه  
در طریق توحید و خواه در مقام شمع بد و اختیار و  
بیت قناست مرتبه اعتدال و همه حال که در خصایص  
اعتدال الهیه شکست ترا در مقام جمع الجمع بدین فضیلت  
مخصوص این اعتدالیه و از لخواهی کلمات سایه بر او  
قال القرآن بل استقام می توان نمود بیت طاعت  
جاده زوایان پس که قدان فکر را سبب در جرات است

زو که سپرد و ایای پس نمی گشتند و ای که دلش می داشت میشت و  
 تا به بنید در راه شام و بین چکوه بود و عاقبتی غایتی  
 تا که پیش از ایشان بودند یعنی قوم عاد و ثمود و آل و  
 ایشان همه سخت تر از ایشان قوه از روی توانائی و  
 با وجود ان از عذاب ربائی نیافتند و آثار هلاک هر قوم در دهر  
 ایشان باقیست و اما آن چه میفرمود و نیست خدای که عاجز کرد و  
 را سستی هیچ چیز را در اسما تا از او الهی و نه در زمین  
 پس هر چه خواستند و کسی نبود حکم او بشی نکرند و تا  
 که او هست و بر او دانا تا احوال به اشتیاقند و توانا تا  
 و در پناه او ایستاده و شکر و تعظیم و در پناه او ایستاده  
 بجز آنکه کسی گشتند از شرک و معصیت ما ترک نگذاشتی  
 بریت زمین و آسمان همه چید و از آدمیان تا از جنات  
 و گفته اند مراد به حیوانات اند که بشانست بخادم هلاک می شود  
 هانج در زمان عصرت فوج عم که بشوی کفر مشرکان به طاعت  
 هلاک شدند مگر آنکه در کشتی بودند پس درین وقت نیز گرایند  
 را بکنه و عصیان بگیرد همه نابود می شوند و از پیش  
 لیکن باز پس بدارد ایشان را و از پیش و باوقتی نام برده که زمان  
 هلاک ایشان است و از آن پس بیاید و بعد از وقت هلاک  
 ایشان را پس بدستی که خداوند بپایاده هست به بندگان  
 خود و بپایاده است که سخت هلاک گیت و لایق خلاص گیت  
 کدام است و هر یک از آخر حال او بادا و در پناه انرا با و  
 میراند و این را بنوا بر غضب بدارد که بر ابقصار قدرش  
 نیست است صلاح خلق کو می سازد و سوره پس پس  
 در پناه او ایستاده و در پناه او ایستاده و در پناه او ایستاده  
 سریت از خزانه غیب که حضرت عزت همیشه را بر او  
 داد و از ان جبریل بدان نازل شده و هر قدر و هر قدر  
 بدان و قوی ندارد و بعضی از علما در این گفتند که هر قدر

و ست انت خداوندیکه معبود است و ماعت نکوید گشت  
 بر او دعوت و والد کسی گویا باشد کفو و مانند و نسبت  
 نشاید که کوفرتند و بسیار قریش شده بودند که اهل  
 کتاب مذکوب رسل خود کرده اند بایکدیگر گفتند طعن کنند  
 اليهود و انصاری چه دو طایفه بدترند که مذکوب بغیر ان  
 خودند سوگند خوردند بجای که اگر بغیر ما امدی ما را قتل  
 راه یا که نر بودی و بتصدیق او شتاید و حق سبحانه  
 و تعالی خبر داد و اقسوا بانه و سوگند خود دند مجای  
 و بهر سخت ترین سوگند ان خود که ان بانه از ان بدید  
 بدین کتب غیری هم کننده ایگو زن هرینه باشند ابدی را  
 یافتند زن ان از ان یکی از استان گذشته چون یهود و نصاری  
 و غیره ایشان فلما جاز هم بسل ننگام که اید بدیشان نذر  
 بیم کننده یعنی حضرت رسالت عم را راده زادت نکند  
 امد و او ایشان را مکر میدان از حق و دور شده  
 است که و نیز خود ایشان را مکر کردند که از فرمان الهی را در حق  
 در زمین مکر است و انکه مکر کردند مکرند یعنی حیل اندیشیدند  
 بر هلاک کردن ان که بر وی کفر است و باز مکر بلا با هله  
 مکر با هله یعنی مکر بر مکر یعنی ایا ط کند و اطراق و جوانب  
 وی فرو گیرد و سر و در ب قصد کسی اندیش باشد و در راه  
 خود شاه نماید و ان بین نادانان قطع است و ان وقت  
 از ان وقت افتاد است دیاب من ز روی حسد بدو افتاد  
 و او مهازند و کوره نزدیافتند و غاله نفهم بهر کسی  
 و ایشان بر او فعل بد خویش یافتند و نیکو کرد و شست الهی  
 در پیش نهاد که عذاب اهل کفر و عقوبت اهل کفر و فلان  
 بد و نیکو است و آنرا بدست خداوندی بدلی قبول  
 عذاب را بخواهد بدلی که در آن بدست است و نیکو است  
 و نیکو بدلی یعنی انکلا و ان و اگر ان بدلی حمله توان سازد

این خط را می بردند و از آن می کردند  
 و بهر کسی که از آن خط می خواندند  
 و بهر کسی که از آن خط می خواندند

داد و این لغتی بذل است و هر کس بر او سبانه  
کند مرا این نعمت را یا که فرمود بنوع فعلی که پس دوست  
جز از کفر و ولا برید و یا فرمودت یغزاید مرا که قرآن کفر و یا که  
ایشان بنده هم نزدیک پروردگار ایشان را مطلقا مکر و دشمنی است  
یعنی بنویس که ایشان نیست مکر بقضای ربانی که سبب جلودار  
کافرانند بود و یا بزیاد کردن و افزون نگذاشتن که کافرانند  
کفر و شرک ایشان را و یا بکفریان در آخرت قدر کجای عمل را بهم  
ایا دید شرک را که انباز از خود را بدین دعوی انا که میخوانند این  
را و می پرستیدند و این است بحر خلاصه و آنچه میاید و غیر آنکه مرا این  
شرک را تا آنکه لغوی چیز افریده اند و این پس از زمین و آنچه در عالمی  
و برویت ام و یا هست ایشان را از انباز از انباز و در الفید که  
سما را از آنکه یاد داده ایم ایشان را که کتابی تلوات با آنکه شکر کرده  
ایم پس ایشان را اینست بر جهت روشن بنده من از این کتاب  
نه چنین است بکتاب خدا و بعد از این که بنده شکر از  
برخی از ایشان که روسا و لشرا افتد و صلح بر می دیگر را که این است  
بشغلقت بتان و سرور مکرزد و می فریب و بنگران اله بدستی که خلا  
ایمانی اندک را بدست خود از مال خود ممکن است و حال ایضا که  
از نگاه داشته آورده اند که چون بود و ضارب عذری و عیبی  
بغیر از این حق سبحانه نسبت دادند از اسامی و زمین نزد یک  
پای رسیدند که شکافته کردند حق تعالی فرمود که من بقدرت  
که نمی دارم ایشان را تا زوال نیابند یعنی از بجای خود نمی رانم  
و این را تا و اگر زایل شوند از آسمان نگاه ندارند ایشان را من  
از هیچ یک من عجزه پس زوال یا بجای نیامده و این  
بدستی که خدا هست جل و ابره بار که بقوت پروردگاری  
تجمل نمیکند غفور و مکرر کند کسی که از یک قول جمع کرده  
که بتخلیف او محال می شود و بداند که لم یلد و لم یولد و مستحق



دیده و دانسته که کردار او دنیا شایسته نبود حق سبحانه  
و تعالی بپایان عمر که ایام از میان ندادیم و عمر از ما نداشتیم تا  
آنکه بگویم که تقدیر که شد کردیم و فیما بین آن عمر من تذکره کردیم  
نمودیم و عمر است که مکتوب کند و هر که باشد از تفکر و تفکر و تفکر  
آنکه بدین نیست و نیست و در زاد المسیر آورده که گفتند و اینست  
که در زمان تذکره باشد زیرا که بعد از آن زمان هر ماست و هر ماست  
آنکه بپایان عمر ندادیم برای آنکه متعطل و متنبه گردید و چاره آن گذرد  
و آمد بشما بپایان عمر نکریده یعنی بنحیه یا کتاب یا عقل یا مرکب و حیوان  
و سایر آن که با موت و اخطا ما و روی تو چید که نذر نباشد  
که او را بیک ملک الموت گفته اند و اگر عطا براتند که مراد از  
نذیر عیب است چه زمان غیب و وقت نشاند شغل حیات  
است و هر چه میری و نکل فزاینده این ذات است و نوبت  
میری چون زندگانی بس در دل شود از خوشدلی و عیش فردا  
اندام و آید شکست گزیده کند پای زستی خودست موی سفید  
از اجل و دیر بپایان عمر از مرکب یا نیک سلام در صبح آورد که خوش  
دو زبانی استعانت کنند و بفریاد آیند خدا یا ما را بدیناوت  
تا عمل غیر کنیم بفرمان دنیا از اول ابداع تا آخر انقطاع فریاد  
کنند تا حق سبحانه جواب دهد و هر که بیاد او و نه نذر فرستادیم  
بشما گویند بلی زندگانی یافتیم و نذیر را دیدیم خلاصی فواید که خود  
بشما عذاب و نوح و انظار این نیست که شما را ای لایعنی  
مشکوکا ندانم بشیر و هر چه یاری که عذاب از ایشان باز دارند و آن است  
و هر که خدا را عذاب عظیم است و آن را ندانم و پوشیده است و هر که  
در اسباب و زمین باشد بسال حواله قرار بدو و محقق محال بود  
و علم بدین که او داناست بذات العبد و با بحیر که مفرست  
در پیشگاه الهی و جمل جسم او است آنکسی که گردانید شما را  
خلایق خلیفه فی الارض و زمین یعنی شما را بجای جبرئیل  
است و ساخت و مقالید تصرف در زمین بقیه تقدیر شما را

حلیه ملوک عرب بود و بدینان اخیشها منی نشسته جهان را تاج  
 پادشاهان بنجم و لباس و پوشش این گروه مهاجران بدینست  
 و پادشاه چون دیکار دنیا بینی برشته و بافته گشته و قائل  
 و گویند این جمع چون از حفره و دوزخ برسد و در غیبت برسد  
 الحمد لله متعین و نشاء و مفید بر الدی از زبان خدا می که برود غنا  
 المحترین از ما اندوه و دوزخ یا قول که اندر طاعت دامت بقیه  
 ان از من دفع کلا سند و گفته اند مراد هموم دنیا است چون هم  
 موت یا و سوخته ابدی با هر جمع و عطش با غرق شدن در  
 یا و غرقه نخاسه و تنگنویس که درستی که اگر در کار لغو  
 امر نه کنه کار است بخاطر برادر پندار بسیار عالمی  
 الذي احاطا ان خدا می که فرود آورد و با المقادیر برای اقامت  
 که جنت است و از او انتقال موضع و دیگر کما بدو من جمله در  
 بخش و گرم خود به لعل الله تا میرسد را از خیر او در جوی جنت  
 نصب بر جی جنت طلب معیشت و سایر مشقتها که در دنیا بوده  
 و لایق تا قضاوتی رسد نماید اینجا غویب اندکی و مدال مشکافی  
 و محقق نیست در وی بلکه به عیش و حضور و تلذذ و سرور است  
 و لذت فراوان که نگردد بخدای و رسول و بار خدای  
 ایستاقی راحت از سر و رخ و ایضا حکم کرده که در دنیا  
 برایشان بمرکب قبی که در دوزخ باشند قیوم و با میرسد و اندک  
 عذاب باز در دنیا محقق و تحقیق کرده شود هم از این  
 عذاب اجزیه از عذاب دوزخ بلکه هرگاه که از سر و رخ و  
 تو میست اندک اوراق و کتاب بود که اندک مشاغل و  
 مجزی از عید هم مل کوز و سر تا سباسبی با که در آن  
 هستند و در میان می و اوراق و سبب و در آن  
 که در دوزخ می گردند و بنا بر این در دنیا  
 که در دنیا نیست که در دنیا و در دنیا  
 که در دنیا و در دنیا و در دنیا

[illegible]

حل نماید با حکام قرآن باز بدستوری خود بتوفیق و تمهید  
دک این تدریس و اصطفا بر الفضل است بختی است در  
فاروق اعظم می فرماید که از حضرت رسالت عم شنید که درین  
باز فرمود که سابق ما بر پیشی گرفته است و مقصد ما بخت  
یافته است و ظالم ما امزده شد و در تفسیر اعلی اوده  
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این سه طایفه را تفسیر فرمود  
و گفته که سابق آنها اند که بخت بهشت روید و مقصد آنها  
نکه حایان سبک کردند و ظالم آنک مدتی در موفق حساب  
بماند صف سبانه و تقالی بهمت تلا فی حال ایشان کند و  
النورین فرمود که سابق ما اهل جهادند و مقصد ما اهل حضر  
که جهاد نروند اما بجاعت حاضر شوند و ظالم ما اهل یاد و ذکر  
جهاد نیند و نه بدوت جاعت یابند امام الکلبی فرمود  
که سابق است که قبل از هجرت ایمان آورده و مقصد آنک  
بعد از هجرت و قبل از فتح گرویده و ظالم آنک بعد از فتح مکه  
بپایه اسلام در آمده اهل تفسیر و تذکیر و ارباب تحقیق و تدقیق  
درین سه طایفه سخن بسیار گفته اند برای تیرگی خاک  
نیت افتاد بر تریبی که در قرآن مذکور است یعنی اقتلاح به ظالم  
و اختتام بسابق سهل الله تدری قدر الله سهو گفته که آن  
جاملند و متعلم و عالم و گفته اند طایفه نیا و مایل عقیمی و متوجه بولی  
یا صاحب کیمه و مزنک و مبتلا از حرام یا مصر بر توبه یا تب عاید و  
تایب نیت بر توبه و اولی اغریا آنک معاش او بر عباد علی کند و آنک  
معلق بر دو باشد و آنک عا داد و بر عاشر بخرد یا بر شش و یا بر ده  
و عاید بخوف و طمع و عبارت کنند در بی سه یا جمع کنند نه یک  
بلا و لذت یا نیمه از بلا یا اکل حرام و یا لذت بهشت و خوردن حلال  
مشغول از ذکر و مشغول به ذکر و متوجه به ذکر یا مجرم و غایب شقی  
یا خائف و طالع و اجل یا آنک سیات او بر سیات محمد صلی الله علیه و سلم  
براز باشند آنک سیات او بر سیات راجع اینک اهل حق برود

ایشان و بزرگوار و زیادت کرد اند حسنا ایشان را من فضل  
از بخشش خود یعنی بفرزاید بر من و ایشان و ایشان را به شفاعت  
دهد و زیادت داده که شفاعت ایشان قبول کند و در حق  
که واجب شده باشد ایشان را انش این بدست که خلا  
تغیر از من است برکتا بکاران تا بشکوه مؤدوم و من  
مرسب از آن را و الدین او بینا و آنچه و می کردیم ما ایک  
بسمیت و کتاب از قرآن هوا لقب او را نیست و در دست  
است صدق موافق با این بدیهه مرا بخبر که کتاب از آن بود از  
از کتب بعضی مطابق عقاید و اصول احکام ایشان است و آن  
اند بدستی که خطای عباد مریدان خود را با دست و آن است  
که صیای ایشان را در بدیهه بیناست ظاهر ایشان را می دانند  
بیشد و احوال آنها تصدیق قرآن و تکتیب آن کنند بر روی شیده  
نیت اند فرمود که او هر چند که کتابها را مقدمه بر اجماع یافته  
فرستادیم پس میراث دادیم کتاب قرآن را یعنی تا آخر کردم  
انکه اعطای بهم انرا از علی مسطفی انا تا که برگزیده ام و از کتابها  
در چندگان ما یعنی ابنت حضرت سالت هم عطا را میراث خواند  
به مالی که بی تعب و طلب بدست آید به بیت عطیه قرآن بی دست  
عوی مؤمنان بحض عقیق ملک و آن بدیشان رسید با تمام  
بیکانه را در میراث دخی نیست دشمنای نیز از قرآن بی بهره اند  
با در سهام و نه انداز میراث تفلوت است چون ثمن و مدی  
و بدی و نلت و نصف و ثلثان و کسی باشد که تمام برد اینها  
نیز را از اهل قرآن متقاوتت هر کسی بقدر استحقاق از خود  
آینده خود از حق بقدر قرآن بهره مند شود یعنی بر یک  
طلب کرده بی جام پس بعضی که در بندهگان طاعت  
شکارت بر نفس خود بتقصیر و عمل کردن بقرآن و شکر و تقوی  
از ایشان میانه روند که عمل کنند باین اقل و قیاس و تقوی  
و از ایشان شاکر نظر از پیش گیرنده اند بیکدیگر که به

تکلم جهت تخصیص فعل است یعنی ما تو را می بینیم که بیرون می آید  
متر کثرت از مضاف مختلف الوجود حلقی که مختلف در تکلیف است  
که تاکنون است اجناس یا اصناف فلان و گویند برادراشیا که  
آنست که بسیار از اینها آفریده ایم از کوهها و دریاها و  
مختلف اللوات و در توضیح مقدس آورده که غلط و متکثر  
بعض سفید و بعضی سیاه و بعضی سبز و بعضی زرد و بعضی  
ان در شده و ضعف یعنی بعضی بعلایت سحر و بعضی بعلایت  
و غیر اینها و بسیار بعلایت سیاه و بعضی بعلایت  
و بعضی بعلایت سفید و بعضی بعلایت سبز و بعضی بعلایت زرد  
این بود که تاکنون از اینها و در تکلیف او که گفته اند حلقی الزمان  
نما و خیال و هر که نداند قدرت خدا را بر آفریدن اشیا و علم  
نبود بخوبی از چیزی از حالی کمالی جلوه از غلای توحید  
جریان نیست که می ترسند از غلای حق و عباد الاله  
از جمله بندگان او و اما باین چه شرط چیست و این چه معنی  
است و علم بصفات و افعال و پس هر که از اینها و بیشتر  
ترس او آفرین در حضرت رسالت بنه از عاف و خود که این  
اخبار را از خداوند عز و جل در کتاب خود در غلای غالبیت و انعام  
از کسی که ترسیده است از خداوند است و ترس سکارا و انعام  
بدون کسی که انا که میخواهند به متابعت می کنند تا به هر که  
که در اینست و اما ترس و بیای داشته اند نماز با ادب و شرایط  
انوار و نفقه کرده اند در راه مایه و قنای از این رو و عباد  
را بر اینها از خوف لکن بر ما میخته و عباد و استوار  
بطع این سبب رقیبت و بکران کرده و تصدق یا سبب  
در مغرور و حقان افان اسبب میدارند بدین عملها و ترس  
بازرگانی که کاسد نبود و زیان بدان برسد و عباد  
متابع اعمال ایشان و رواجی تمام بیدان عملها کرده اند و ترس  
تا تمام کرد اند خداوند یعنی تمامی در این رسالتها و عباد

PGU

وَالْمُؤْمِنُونَ

[illegible]

بیاید داشت که ماهیات ممکنه در وجود محتاج بشد به خدا  
تغیر اشارت با نیست و حق سبحانه و تعالی این خدا بود  
عالم و عالمیان مستغنی است و الله هو الغنی عیاری ظهوری و کمال  
ایمان و موقوف است بر وجود ایمان ممکنات محسوس و باطنی  
که تعقی است کبری سحر محمد است و سار و کلمه احمد و این ایمان  
نماید و ازین رباعی بی بدان معنی توان برداشت ماضی گردد  
مجدد و صادق عیان و صاحب باشد که ممکن آید عیان و در بقال  
زاین از ادسیان فردست و غنی حساب خود کرد بیانی افلاک  
اگر خدای بر خدای و عیلم بر دشمار اندوی زمین یعنی هر کس کند  
بیت و دیار را فریدگان عید و توبیتی قوی که از نشان توان  
بردارت باشند یا گوی ییاد که کس بدیده و شنیده بوده  
در وقت بردن شما و آوردن دیگران علی الله بر خدای  
دست خوار و لا تفرح بر ناز و در آرزو نفس گناه کننده و از کمال  
نفسی دیگر که از غم و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم  
و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم  
تعود منتهی از کلاه و بی چیزی یعنی مدعو هیچ چیزی از کلاه  
و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم  
بر خدای و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم  
بر خدای و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم  
چیزی از خطیبات و بر دار و در هر کس حاجت او نموده و از غم  
خود در مانده باشند از غم و از غم و از غم و از غم و از غم  
انرا که پیشتر می ترسند از غم و از غم و از غم و از غم و از غم  
یعنی در خلوتها اقرا خست برایشان ظاهر است و از غم و از غم  
باید از این نشان پوشیده است و می ترسند از این نشان  
انرا که از غم و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم  
و ناز گذاردن کافی با نذران هست آنست که ایشان بجز ان مضیع اند  
و هر که پاکیزه بود از معاصی و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم  
نفسه برای نفس خود زیرا که نفع ان بدو می آید و از غم و از غم  
و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم و از غم



ببینی بهیسی کا اور امرشہ و  
وہیسی کا اور ویشہ و ویشہ

چند بخیر سوره انفال است کس مرایشان یعنی یا انرا  
عذاب عذاب سخت در آخرت و اولیک و مکران کن  
هو یوم او کاس شد و از پیش خود و قاصد و خلا  
بافرید شما را یعنی بد شما از آن حال و نطفه پس شما را از  
نطفه پس بد شما را از او و اخصا یا موالودنا  
که موالود کنید و ما غیر از این و بار دیگر بد یعنی از فرزند هیچ زنا  
ولا انفس و نه این در شکم اوست یعنی نژاد با بعله موالودش  
خدای گیتی و وضع و مدت زمان هر یک معلوم اوست و  
یا ایمر و زندگانی داده نشود و مع هر یک در آخرت و  
بقض و کم کرده نشود و عمره از عمری عمری دیگر یعنی که  
که بهر معر و اول مندراد است که نیست زیادت عمر و نقصان  
الافق آفتاب مکرر لوع محفوظ یعنی درازی و کوتاهی زندگانی  
منقر و نقر شده و این بدستی که تقدیر طول و قصر عمر می  
رود و سیر بر هدای اسانت و با بسوی البحر و مسوی نیست  
و دریا با ندرت است این آب شیرین که از دره شراب است  
او و بدایع ابحاج و ان و دیگر آب شور با نانی که از دره یون کل  
و در هر یک از این دو دریا با نهم میخورد با طریقه نوشنی بار  
یعنی مایه شیرین و عذوق و بیرون می آید از دریا و شور خاصه  
سیراب از لؤلؤ و مرجان و شبنم و نایب پوشید یعنی می پوشند و  
شما یعنی بر آید این خمر المثل یوم و کافراست که مساوان  
میان ایشان صورت نه بخند یکی از عداوت همان عود عذاب  
عرفا است و دیگری از مرارت عیان بجز ابحاج که در طریقه  
نیت ان آب حیات اهد و ان نفس را حیات این عیان  
چنان باشد که در حال حضور است و نژی الفلک و یوم کشیده را  
قیمه در هر یک از دو دریا موالود شما فداگان آب و در هر یک از  
شما مایه طلب کنند من قصد از بخش خدای تعالی و  
و انکم شایسته تشکر و سپاس گوید و در میان حق

برایم ای بلد میت ترسین مرده و افسرده یعنی با هیاهو آن حیثینا  
بسیار نه کردیم به الارض به آبی که از او نازل شد زمین را بعد  
موتنا پس از مردی و افسردگی کدکالانشو و همچنین است  
زند کردن بعد آبیاه اموات و بدانیم این اموات در وقت  
مقدوریه یکسانست من دان به که باشد که برای خود و برای العز  
خواهد از جندی کو طلع است از برشته خدا کن خلد العز  
پس مرصدا است به عزتنا و لعنت او رسول و موبان  
مقتر تدفله العز و لرسوله و للموتین عزت در ملازمت  
اوست و مذک در محالقت به عزیزی که هرگز در شی سواقفت  
هر دو که شد به عزت آید بسوی رضا او یا درگاه قبول او  
یضد الکلم الطیب یا که می رود سخنان با کمال صوابی که آنها که در و  
مکتوبیت میل صعود میکند العمل و عمل شاید بر فیه بر  
میتارد اما بحد قبول میرساند به مجرد قول صالح که اخلاص است نافع  
نیت یا که طیب دعا است و عمل صالح صدقه مساکین و در اغلب  
اجابت دعوات تصدقات است یا که دعا ایما است و عمل  
حائین حاجتین یا که نکیر غزات است و عمل شمشیر زن یا که انقار  
است و عمل ندم و درین همه بر دوازده کلمه عمل است و بعضی ضعیف عمل  
و لا یرفعه عاید بکلمه طیب دارد که قول لا اله الا الله است و گویند  
توحید بر دارد عمل را به قبول اعمال توحید است و یک وجه دین  
کثافی است که غذای بر دارد عمل صالح یعنی قدر مرتبه او را رفیع  
بنازد بر اد عمل موجد مخلص است که هیچ چیز بقیمت آن نیست  
و در آن که روایات آمده باشد از بهر چیز خوارتر و بی مقدار تر باشد  
است که است هیچ اخلاص در یوم نیست ازین در کسی خوشتر  
خودم نیست از قلب الوده بی قیمت است هر چه را که خالص بود  
هر مست و الدین یک روز استیانت و آنکه بهمان می کند و می خور  
مگر از راه و مگر ای قریش نبته حضرت رسالت هم و از  
درد الاله الاله شد و در راه حضرت از حق و قول الاله

فخر خود مشوید و هر چه کنید باید که موافق شرع و مخالف طبع باشد  
بدینا جز این نیست که میخواهند شیطان را بتبع خود میل بدینا هر که  
خود را یعنی بی روائی و فرمان بدینا بگوید و اطاعت کند خداست و او  
را هیچ انصاف از ایشان آتش یعنی ملازمان دوزخ اند و اینا که فرمانا  
شدند و دعوت شیطانرا اجابت کردند لهم مایشا نراست عذاب  
شدید عذاب سخت دوزخ است و الذین یعلمون انهم انما یسعون  
شیطان را محالقت و در بدینا علو اصالی سمو کردند عملها خالص  
و آنکه لهم مغفرت مایشا نرا از شر است از برود کار ایشان را هر  
کسیر و مزدی بزرگ یعنی ثوابی فردر بهشتا قسین له ای کسی که  
اراسته شد برای او سه عمل زشتی عمل او قریب است به جهنم  
راحتا نیکو باشد چون کسی که تمیز کند حسن را از قبیح و هر که  
بصفیق واقع باشد در موضع او دود که ملایم جلالت است  
و امل و سوء عمل ایشان شرک و تکذیب و دزدی گویند ملازم  
و نصاری اند و سوء عمل ایشان عناد و مکابره و استیلا  
یا خراج و سوء عمل ایشان تاویلات باطله و ان لغیر این عطل  
که خطای مضل قو بگذارد و همراه گردند پیشا هر که  
و راه برانند و توفیق دهد و پیشا هر که را باطله و استیلا  
باید که نزد نفس تو یعنی تلبات نشود علیه السلام ای انسان  
حمت را بجای خسر تمام متوالی که میخواهی و کما سبقهای که  
لوت در دوزخ بر فعلها را خواست ایشان که سر لادن مختصر  
حسرت یعنی حسرت مخور بر ایشان و همان در سر ایشان  
ای الله ملاستی که خطای عیار و اما شایع است  
مرا ایشان را جز اینها بداند و الله و طریقی که  
است که فرستاد و او را که خواست و جز  
انکه متد ایشان ایها ای که میگوید  
یعنی صورت شتمن حکمتی است و این  
عند لیکر حمت اختصاص علیه السلام

یا و کند نعمه الله تعالی و خدایا که انعام فرموده است علیکم جزا  
 از او سائل رسول خدا را بنویس این خالق ایست مع افریننده  
 غیر الله بنویس که جو خدای که روزی در ستارها من السماء از آسمان سوار  
 و در زمین بکین فلا الزلا هو منبع عبودی بسزایست که او را  
 تو فزون پس کجا گردانیده می شود بدو راه تو حید و آن بگو و  
 اگر بدو معطل اند تا اهل که فو و کست پس بدستی که کذب است  
 شد و وصل فرستادگان من و کین پیش از تو ایسان صبر  
 کرد و تو هم او را کن بدینان در شکیبایی و الی الله و بسوی  
 خدای ترجیح از او باز گردانیده شود که کار او ترا خیر و ایسان  
 بنکته بر جوار خود دارد و ایسان روی مومنان و عدالت بدین  
 که و در خدای در حشر و جزای حق ثابت است و در علق  
 بنا شد و از آن پس باید که مانی بدو شایا و لغزید افرو  
 ایسان و کین دینا تا از آخرت فراموش کنید و لا فرنگ و باید که  
 کین بدین کند شایا با الله بکرم خدای العز و شیطانی فریفته  
 ایسان با وجود اصرار بر معصیت از روی مغفرت بدو دل نما افرو و  
 این ممکن است اما تا ننوال از هر منی با سبیل فی طبعیت مرازا  
 معاف است و آن جزا که فرموده بدین ایسان مضایقه ایسان  
 از تسلیف است در توبه یعنی توبه سیده یا تاخیری که کفر است  
 طاعت عشره و اقل از دستمزد بیت انبیه شیب در  
 می باشد و شیب روز شود توبه کن فدا بدین عاقل را بدو  
 در توبه از راه توبه و افکند التوریه ترمو التجد عاقل کرد  
 عاقل کرد و کین عاقل کرد که در ایسان الشطون بکرم بدین  
 شیب است شایا عاقل بدین ایسان است توبه و کین عاقل  
 ایسان عاقل بدین عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل  
 در میان ایسان عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل  
 شیب عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل

والأخير

اوسا ند بومی و با اولیاء بالهام و توفیق منان برویای صادقه بر حقیقت  
 میکند و بی غش و خد و نفاق یا لبا سنی دود و  
 برای طهارت ان و ثبات و سه سه و رباع و جهان چهار برای اراش و  
 خصوصیت این اعداد ثبوت و توفیق زیادت برین و صحت هر  
 آمده که جبرئیل عم شش هزار سال دارد برید زیادت میکند خدای  
 فی الخلق و در فریدن خود با ایشان چه می خواهد یعنی در امور  
 می فراید تا از جهان زیادت شود و واضح است که موهبت خلق  
 احسانند و زیادت ایشان با عقلیه باشد چون فصاحت  
 و علم و گرم با جسمانی نیز چون حسن صورت و ملاحت و صبر  
 و گفته اند خط نیکوست یا محبت در دلهار خلق (امام شریع)  
 فرمود و خلوص محبت یا رضا بتقدیر یا شوق بمرتبه قرب و  
 حقایق سلمی و دوده که تواضع در غرق و سخاوت عبادت و  
 در فقر و صدق در مومنان و شوق در محبان ان الله علی  
 که صلاحی است بکل شیء بر سه چیز از ساله ملک دنیا و دین  
 در سلو است یا به آمده آنچه بکشد خدای الناس برای مردمان  
 و فرستد برای ایشان پس چه از بخت ایشان چون توفیق و عاقبت  
 و صحت و علم و کوفه و دلا و مکرر بر یکدیگر نیست پس از آنرا  
 که با او از این مع فرستاده نیست که مرثیه از این  
 گرفتند آن مع و او و او غالیست و باز گرفت او و مع و او  
 در فرستادن صاحب حق الا سر که چهار باب هم عادت که این  
 اشارتین بفتح مومنان و اولی عرفان است که فتوح انوار  
 که از حقیق تا به و نا حواس و ان و نیست یکی سواد و  
 چون توفیق ماکت و دیگر مطالب معنوی و ان و نیست سواد  
 یا شوق موانع یا خفیه باه و اشتیاق استخام و سواد  
 که از این علم تا اوست که از این علم و گاه از این سواد  
 که از این علم تا اوست که از این علم و گاه از این سواد  
 که از این علم تا اوست که از این علم و گاه از این سواد

و از این باب که در خود ظاهر و باطن است

[illegible]

بلکه می شناسید کمال عقل او را و همان گنج فیتیه بر صدق قول او  
 نیست او را اندر آنکه مکریم گفته مرشدان و پیش  
 وقوع عذر و عذر بی سختی که عذر او را می گویند  
 بچشمی ظلم شما را این امر از مردان رسالت و اولاد  
 یعنی هرگز وی که برادر رسالت می خواستیم شما بخندید مراد بی  
 نفی سوالات یعنی مع ابروی بنحو این است (این است) نزد حق است  
 و اگر مکرر بخدای عز و جل و او بر هر چیز که خواست  
 می تواند که بگوید که برود کار من از خانه می آید و حق را  
 یعنی وحی را تلقی کند بر هر که خواهد یا سخن راست و درست را بپذیرد  
 می سازد و در افاق مراد افشای دین اسلام و اظهار احکام آن است  
 اوست و انا پوشید با هیچ چیز بروحانی نیست و انا پوشید و بگو  
 که سخن راست و درست یعنی قرآن با اسلام یا تعبت بغير  
 و بی آفریند باطل یعنی ابدیش با بیست چیزی  
 و او را بگوید که بگو اگر بفرماید از راه حق میماند که آن می برد  
 پس چنین نیست که می فرماید علم غیبی بر نفس خود می  
 و با آن بر من است یا نه و اگر بگوید که راست است و دروغ  
 پس این است که وحی می فرستد با بسوی من و بی بگو  
 من به قرین هدایت و ایست به بعایت اوست و به بی که  
 خدای عز و جل منو است دعا رسد که نوا قرین نزدیک است بامید  
 نیاز زندان و بگو و اگر منی که افران را از او بخواه چون تصاویر  
 نزدیک هر که با وقت تعبید از دل بدید به چشم می بیند و  
 غمزه پس نباشد مع فوت یعنی اگر بخت و نگاه بگویند  
 عذاب از ایشان فوت گشت و او را خدو گرفته شد پس بگو  
 از برای نزدیک یعنی از روی زمین بر زمین یا از روی زمین  
 یا از هر راه که خواهد و در بعضی از لغات آمده که از هر راه که  
 می خواهد و در هر اوست که در هر از هر راه که خواهد



مردی که میخواهد این تصدیق کند که باز دارد شمار اهل کائنات از غیر یک بود و بگوید  
 یسجد اما کم می رسند اند این که بیدان شما یعنی مدعا و امانت که شمار  
 از بت برستی منع کنند بدین و اینی که اعداوت کرده و مبارک و  
 تا به خود سازد و قائل او گفتند ما بدانیست این کلام که میگویند  
 یعنی قرآن لا افک و کرد و غیره یعنی معترضی بر یافته و بجای اضافت  
 کرده و و الا الذی کرد و گفتند آنرا که نکرویدند از لغت که الحقیق  
 مرتب عام راست را ما جاریه است که آمد بدیشان یعنی قرآن  
 بدانیست این را لا سحر سحر مکر سحری اشکال اینانی  
 سخن از کجای می رسیده و اینها حال آنکه نداده ایم اینها قدس  
 کتب از کتابها و فرستاده که سواره بدر برسان بخواهند آنرا  
 از اینجا دلیل دارند بر بطلان قرآن و ما از سلسله حلقه ها و پیوسته  
 ایشان قبل از پیش از تو یعنی در زمان قدرت من زیر هیچ بیم گفتند  
 یعنی بغیری که ایشان بحق دعوت کنند و بر تکذیب ان نم نمایند  
 اندر آنکه من قدام و تکذیب من بیم نماید مرا بسیار اما که پس ایشان  
 بودند و تا بدو او حال آنکه نرسیده اند اهل که معاصران اینان  
 بدیه یکی آنچه داده بودیم ایشان از فوط قوت و طول عمر و کثرت  
 مال یا داده بودیم پیشین را و برای اهل زمان داده ایم  
 آنچه و سران و دلالت و اسباب و آیات و حکم و اینهاست تکذیب  
 پیشینان یعنی ان ایشانرا و عذاب کردند پس بدیه قوم تو نیز  
 نیز استند از مثل این حالات فلانما اعطاکم یکو چنین نیست  
 که بتدبیرم شمارا و ارشاد میکنم با حد یک جزو ان تقدیر و  
 و جز آنست که بعضی از محاسن مدعیان بر روی خدای و  
 میگویند خود بخشنی که دقت با یکدیگر صادر شود و کشیده و  
 و داد و یک یک تا از او دادم خاطر من است و من است  
 بتفکر پس تفکر کشیده و اما هر چه در بطلان حال ان است  
 احاطه و از نظر ان بدینا بدیده است انصاف و نیست این  
 و اینهاست که در حق که از او برده و می رسد و اینهاست

۱۹۹

و اینهاست که در حق که از او برده و می رسد و اینهاست  
 و اینهاست که در حق که از او برده و می رسد و اینهاست

و اینهاست که در حق که از او برده و می رسد و اینهاست

من بدو بی هم کانداز زانی را تلف کردیم

هر نفقه کتبه را عوض ده و دیگری ده تا یکصد و ده  
تلقا خدا با مال مسکین را عوض تلف ساز نیست همه کردار حق  
تا بهر چه عز و شرفی کرد و حق و خدا خیر را ازین بزرگ روزی  
ندهند گاهی است یعنی غیر او که چیزی بکسی می دهند واسطه اند  
در اینجا اندک و بدان حقیقی او است و یوم مشتم بر مصلحت و یاد کن  
روزی را که جمع کنیم همه بخواهیم را از خرافه تمیز کنیم و مصلحت  
دو مورد لفظ بیای خواند کسبی جلای هم را خیر کند کسبی بد  
الامان فرستادگان را از این ایام این گروه اند که شمارا کار  
بمردوان بودند که می پرستیدند و این سوال جیت تقصیر شرکا  
و قطع طمع ایشان است از شفاعت ملائکه قال گویند کسی که باکی  
تر است از آنکه غیر ترا پرستند و این تویی خداوند و معبود  
ما و ما خود را در بندگی مقصر میدانیم چه وجه معبودیت تو در برابر  
داریم یا تویی دوست ما نیستیم بجز ایشان یعنی میان ما  
و ایشان هیچ دوستی نیست و ما شا که به پرستش ایشان را شهادت  
ما شکر توانیک بودند که از جمل و عوایب ایشان می پرستیدند  
و یوازرا یعنی فرمان ایشان می بردند در پرستش که باطله یا مثله  
می شد بصورتها متنوعه و در خیال ایشان می افکنند که اینها ملائکه  
اند از شراد بیان بهر بدیوان و موعودا کرد و بگفتند یعنی بتاوت  
می کنند و بر سر هر روز که همه حکما سر خلا بر آست این ملائکه  
منی شود بعضی از شما بعضی برای بعضی نفعی است  
لا و اضرا و آریانی را یعنی معبود باطل را برای عاید و عاید  
سود و دفع کردن دیوان نیست و تقوی و تقوی و تقوی امرای  
کشم کردند و وجه هادیه در غیر مجمع آن و قوا و قوا و قوا  
عند الناس ای نم بهانند بر آن انشی که بودید که بگفتند ملائکه  
می کردید و دروغ می پنداشتیدم و آسای چون نموده شده و  
کافران ای کافرانهای ما یعنی کافران بیانات و بیانات و بیانات  
الان این است این کلام که میخواند این کلامی که در این روز و بر

[illegible]

قبول هدایت بعد از دعا و احکام پس از آنکه آمد بشمار نخستین که شهادت  
بنفس خود بخبر عین کتبه کاران و شهادت ندکاران و قال  
الذین استصحبوا فکونیند آنانکه ضعیف و مجرب باشند  
المذنب استکبر و آمران اما که از قبول حق سزای کشیده اند  
بلکه چنین است که ما بخیر کافر شدیم بلکه مکرالان و مکرشان  
فرشته روز باز آورنده ما بود از ایمان و تامل و توبه و توبه  
ما را آنکه بماند اند که کافر شویم بخدای و بخل و خراشیم  
از داد و درود و شایان و اسیر و اندک و مزد و گریه بعد از رفتن  
خشدین یشمان شدند از بخل خود و پنهان داد و پنهانی  
و از یکدیگر تا بسز رش در عادت و بعضی اسرار را یعنی کمال  
دانند و این یفت از اصداد است یعنی قاپهر کرد اصل شهادت  
و اما از آنکه آنکه که به بینند علما را و علماء الله علیهم السلام  
انشیاء فی اعتقاد که هر واد کردن آنانکه نکریدند از کمال  
و متوجهان ابراد مستقبل بلفظ ماضی چون تحقق و تو عشت  
و وضو نظری جای حضور شعاری بوجه خدای ایشان به هر فرشته  
ای جز داده شوند مردمان یعنی جز داده شوند از کمال  
مرا بخیر باشد که عمل کنند بسیمیه حضرت رسالت هم می گویند  
ایستاد و نفر شدیم و قرینه صبح دیوی و شیری بر زمین میجیم  
کننده یعنی بیگانه و اما مکران که گفتند و مکران و مکران  
مشکبران ان دیه مران بنفران را را از این که میماند ستم  
با نچه فرستاده شده ایمان که بی بی بفر خود و درون مکران  
و شکایت و قال نحن و دیگر گفتند ما که استیلا و ولاد و بیشتر  
بهشتی حال و ولاد یعنی مال و فرزندان ما بیست از شهادت  
رسالت سزاوارتریم از شما و ما نحن و فیسم ما بعد من کمال  
شدگان یعنی جلای ما را بعد از خود کرد و از کمال و کمال  
بسیار محترم و ساخت و از این که در کمال و کمال  
بسیار از حق کشیده می کردند و کمال و کمال و کمال

گفته اند ما را قریبهای میانه است چون علامه و سایر اعیان و عظمی  
شما که میاورند مردمان را از شر کثیرا مرز و دهنده به فضل کسی را  
که توحید اقرار کند و نذر بریم کنند و بعد از آنرا که بنوشکر اصرار کنند  
هنگام آنکه کویکین بیشتر مکاران را بعلت نینداند قضایک و کمالات  
ترا و جمل مرکب ایشان را بر مخالفت تو سپرد و بگوید و میگویند  
از قریب جلال که نمی پذیرد الوعد که ما بقیه این وعده عذاب یا قیام  
نکنند اگر سبب شما یعنی رسول و منان صادق را است که میان  
قل که آموختار امیصاد و عده روزیت که چون برسد ایشان را  
باز بر نیاید عینه از آن روز سابق مقدار اند که آن اول است و روز  
ویشی بگیرد او و اند که کفار اهل مکه کن یا از احوال پیغمبر برسد  
از آن گفتند ما در کتب خود گفت او خوانده ام او پیغمبر و حق است  
او بخشنده اشال و گفتند ما کنش را نیز ایمان نداریم و این آیه تازل  
که فی الذکر و گفتند آنانکه نکر ویدند ما اهل کتاب که ما این تو می  
اجان سازیم پس از آنکه بدین قرآن که بر محمد فرود می آید و علامه  
و نه بدان که پیغمبر که فرود آمده بنی تیه مشران و ولوتی و اکثر  
پسند از اهل عالم چون ستمکاران یعنی مشرکان و منافقین باز  
داشتن کان با خند و خند هم نزدیک به درگاه خود یعنی در موقف  
محاسبه هر آنکه بر بنی امری صحت و کماری به دل رجوع بعضهم  
باز می کردند برخی از ایشان را بعضی القوال پسوی برخی دیگر  
سخن را یعنی میاورند می کشند و سخن بر هم می گزیند و میگویند  
اصطفا میگویند آنانکه زینت کرمکان بودند یعنی تابان  
و پسند و انالدر است و آنانکه سر کشی می کردند یعنی  
جسوران و بینکان و آنانکه ازین بودند شما یعنی اعیان  
شما و و کما می بینید می گویم که و یگان امانت ما را  
که و از ایمان ما را خدایا از این ستمکاران که می کشند  
که و در ظلمین است و حق گویند مرا که و در حق و در حق  
که و در حق ایمان ما را خدایا از این ستمکاران که می کشند

میدهد شمار را که در آسمان و ارض است و این را می دانند  
 به نیت قل که و نم خود بخود و در جبهه خدای عز و جل  
 را بجز اینها و این نیست اگر کافران از خوف الزام بران میزنند  
 بعد از مقرت نمودن او و دیگر بگویم با ایشان که ما فرستادیم که روزی  
 را یکی گوئیم و برستش کنیم او را که ما شد که که ما در این مرتب  
 انکاشیه فرو آید از آن نیست یا و احسن از حد شریک ساخته می دهی  
 بر زبانها را می بیند اول ضلالت و بعد کفر ای اشکال از این است که  
 بگویند پس چه نخواهد نمود اینها را از این مای کنیم از بدی و افعال و  
 بر صیغه و نخواهیم شد عاقلان از این شما بپسندید و بگویند که  
 عمل و سوال خواهد کرد و مناسبت و خواهد نمود از دل هر کس که  
 مناسبت میان ما برینا بود و کا و در قیامت از حق پس بگویند  
 ما الحق میان ما بر استحقاق و محقق را بنویسان و مناسبت فرستاد و  
 یا بزدان و یا از این القاح و اوست حکم کننده و در قیامت از حق  
 الیایر انا بگوئی حکم قل بگوئی الذی یما سیدیم انا و انما که  
 برستد اید به مجرای شریک و این از آن یعنی بنایند تا کلام صفتها  
 بتا شریک حق می سازند در عبادت کل این انسان و در  
 نیست مگر در راه ملک و است خداوند قالیه بر همه کس که با او  
 و در شرکت نتوان زد و اهل دانا با کما هم و بگویند و بگویند  
 بگویم که را با او رفته شوکت تو را نداد است و صد و لا شریک  
 صفتش و هو الفرد اصل بر قشش شریک را بگویند و بگویند  
 عقل از آن وقت که است که در راه کبریا و جلال است که و لا شریک  
 و شریک محال و این را و در ستایم نیز از این که و لا شریک  
 نظام و شایسته است و این را و در ستایم نیز از این که و لا شریک  
 حکم بنامه خلق و این را و در ستایم نیز از این که و لا شریک  
 که بیعت بود به او و این را و در ستایم نیز از این که و لا شریک  
 و این را و در ستایم نیز از این که و لا شریک  
 انسان را فرزند و این را و در ستایم نیز از این که و لا شریک

[illegible]

از آن دیوانه ای را روزی با و شبها استیمن با ملک یافتند که از  
 دشمن و سباع بجست کثرت خلق یا از جوی و موهط بلبلان  
 مواضع بقیه سیاه آغاز تجارت کرده از بین لیثام بر فتنه چاشت  
 در دیوی بودند و شام در دیوی توانگران را بر روز و شبی جدا آمد  
 که میان ملوالبان هیچ فرق نیست بیاده و منسلل بی راه چرخ  
 می رود که سواره و تورا بگرفتند و بس گفتند اغنیاء ایشان رست  
 بی بی در دکان سید در دی اقلن کس است بیان منزل سفر  
 از بی بی بیاینها بدیدن از منزلی تا منزلی نامهم نی تا دیوید حلقه  
 که در آن است بستم کردند بدین دعا بر نفس خود و توانا و بیها  
 خیر است که بیدم خدا هم بس کرد و ایندم اهل سباز را آغاز سجنان  
 استی از ایشان بتجسس گویند که از ابادانی بخزای میل کرد  
 ده فرقه و پراکنده ساختیم ایشان را کمال فرقه بپراکنده حاضری تا  
 یکی از ایشان در بار غاند قبیله خسان از ایشان شام رقت و  
 بیکه و اسد بخت و ایمان به یثرب و عزام بتنهاده و از دیوان  
 و دیو و جنبت مثل شد که بفرقوا ایدی سبازان دیو بدین  
 که در این دیو که در این دیو که در این دیو که در این دیو که در این دیو  
 صبر کنند و از این صبر کنند و از این صبر کنند و از این صبر کنند و از این صبر کنند  
 الاسد را زنده که اهل سباز و فرقه سبازی و فرقه سبازی و فرقه سبازی و فرقه سبازی  
 سبازان بخت و ایمان به یثرب و عزام بتنهاده و از دیوان  
 سبازان ای روزگار غایت شکرت کردم تا بزم کردی  
 که دعا خوانی بود از انون بگردان می برم و قدر خیر و برکت  
 که راست یافت و از این صبر کنند و از این صبر کنند و از این صبر کنند و از این صبر کنند  
 که در این دیو که در این دیو که در این دیو که در این دیو که در این دیو  
 سبازان و جنبت که فرستاد ایشان نشاند و از این صبر کنند و از این صبر کنند  
 و از این صبر کنند و از این صبر کنند و از این صبر کنند و از این صبر کنند  
 روی او که در این صبر کنند و از این صبر کنند و از این صبر کنند و از این صبر کنند  
 که سبازان و جنبت که فرستاد ایشان نشاند و از این صبر کنند و از این صبر کنند





[illegible]

[illegible]

[illegible]

ق سعة سليمان  
بما وجد من بوان

راهن دور از هوا به بدین جهان وصف ضلالت بهیدار قبل  
سازیت صلیب خدای است و اولم بود ایامی شکر و شادمانی  
کافران ای بابا این بر سو آنچه در پیش از این است و میا  
خلاقیم و آنچه از این است که نیست و اولم بود ایامی شکر و شادمانی  
پیشی فرو که فیه است یقین است و این است که نیست و اولم بود ایامی شکر و شادمانی  
یمن اسان و زمین در پیش اگر خایم خستیم بهم خستیم بهم  
ایشان از زمین و تسطیر یا فرو اقلیم علیه هم بهمانی است و اولم بود ایامی شکر و شادمانی  
قصه او اسان بخت تکرید اینان بهمانی است و اولم بود ایامی شکر و شادمانی  
که در نظر با اسان و زمین تا دور و این است که نیست و اولم بود ایامی شکر و شادمانی  
الایه بر اینه دلالی که غیر نیست و این است که نیست و اولم بود ایامی شکر و شادمانی  
ما بحقیقت اینان تفکر و تدبیر می نمایند و اولم بود ایامی شکر و شادمانی  
حکمت و اولم بود ایامی شکر و شادمانی  
نعمه از یاد و ناسه بر سایر که نبوت بوده یا زیور یا پادشاهی صلیب  
بهریت با تو فیک عدل حکم یا کثایر بر عمر و ضعیف یا طلاق  
ساعات به علم یا ندره مارگاه اولیا و بنای بیت و در حین انکسار  
آورده که مباد صوت حلت هرگاه که دار و دم بر یون و جوانان  
مشغول شدی سیاه و وحوش از منازل خود بیرون آمد و استیلا  
ای از دیوان گردندی و طیور از لغات جای فراغت و طیور  
نعمه از منازل بر زمین افکنه شدی و صوت و گشتن جان نواز  
گشت و طیور از منازل بر زمین افکنه شدی و صوت و گشتن جان نواز  
از این بر جان تر نشسته و از منازل بر زمین افکنه شدی و صوت و گشتن جان نواز  
باز این کو یا سبب افکندیم تا که ای که بهمانی است و اولم بود ایامی شکر و شادمانی  
خود را با و در درون شمع ای که بهمانی است و اولم بود ایامی شکر و شادمانی  
گشاید و هرگاه که رود و هرگاه که رود و هرگاه که رود و هرگاه که رود  
که با او روان طوطی و سحر کردیم و بر سر جان نواز و گشتن  
و گشتن و هرگاه که رود و هرگاه که رود و هرگاه که رود و هرگاه که رود  
که بهمانی است و اولم بود ایامی شکر و شادمانی





[illegible]

زین م  
لذی می چون نبات یاد است باغ در لب  
چون ابدان و باغ و سرورین



[illegible]

استعداد حمل ان بنود انسان بقایده خود قبول که بر آن ظهور  
بر اسطه استیلا قوه ذهنی و جنون محبت غلبه قوت نفسی و  
فایده عقل است که قوتین را از تنیدی نگاه و احاطه بر طرف  
اعتدال ثابت دارد و معظم مقصود از نگاه این تبدیل قوتین  
که نتیجه محقق سببی و بهی اند بر ظلومی و جوی علی علیه السلام  
و گفته اند هر شای انسانی است ظلم و جهل و غایت کونی الما ظهور  
یعنی انسان و او است طهارت و تعین این دو صفت از عالم  
است اما چون حامل الهانت شده یعنی ترک ظلم و جهل گرفته و  
جمع بران ماند تا خود این دو صفت نوع انسان را با اعتبار اغلب  
خود بر حقایق اوده که ظلم و جهل است نزد خلق نه نزدیک  
حق و تغییر خواهد یا رسا قدر سر سده مذکور است که حق بیرون  
عرض کرد اما نت را بر ابل آسمان و زمین و حیال و ایا که در عالم  
ان بجهت عدم استعداد و چون انسان را استعداد حمل ان  
بودی مضایف و مبالقه قبول نمود و او ظلم است بر نفس خود  
که افنا میکند ذات خود را در هریت مطلقه جهل است که غیر  
حق را نمی شناسد و بقول لا اله الا الله نفی ما سواي میکند و مقتضات  
فرموده که ما نکتة اتفاق است با شما هستی که بعد از وجودت عرض  
کردند و اتفاق قبول کرد و او ظلم نمودی که بر ذاتی و جهل است  
یعنی عالم را بر آن تعیین علم بالله اعتراق است بجهل و جهل از سر لای  
یعنی در آن که از حضرت موقفا هم بود و بعضی از رسائل خود است  
را بر جهل است را باي فرود آورد و او گفت که ظلم و جهل ضد علم  
است اما حق اذ اهل و ذمتی حده انکسار حقیقه انجا اهل را دارد  
ظلم و جهل صفت مبالغه است و هرگاه این دو صفت از جهل  
گفته شود صفت خود تبدیل خواهد شد و در روح انکسار  
که ظلم و جهل را اینجا روح است بعد از انکه با نیت  
و جهل و جهل و ظلم که بر نفس خود و عالم را  
و جهل و جهل و ظلم که بر نفس خود و عالم را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و سارالگو و زمان مومنان که بوقت بیرون رفتن از خانه اند  
نزدیک گردانند و فرود گردانند بپایین بزد و سوار و بدینار خویش منقطع  
جاور را خود را بموی و جوه را بدین بیوشند و کمال پوشیدن سر  
و روی را بدو بکتر است از این فرقی با کمال ایشان را بشناسند  
بصلاح و محبت یا متعبر میشوند بازادی نالایک و زین لیسلی  
کرده نشوند زبانی تعرض نکنند ایشان را کمال است و هست خدا  
عز و امر زنده گاه که را چون توی کنند و امر مهران  
که مصلحت زندگان با ایشان بیان میکند و نیز از این که  
آنها اند ایستادن منافقان از نفاق خود و از این که و اگر طوطی  
آنانکه در دلها را ایشان به مبارکت یعنی زبانی از  
قصد زنا و میل بخواهش و اگر ترک نکنند و اگر  
یعنی آنها که خیرا بدی افکند و در مدینه از لشکر باسلام و  
معاینه بر میان میفرستد برای نه زار بکاریم برای ایشان مسلط  
سازیم و اگر کم بقصد ایشان را بکاریم و بکاریم بکاریم  
در مدینه و مرکز ما اندک یعنی زود لیسهر بیرون  
روند و در دکان و دور و ماندگان آنها را بکاریم  
شوند و رفته شوند یعنی باید که بکبرند ایشان را و رفته  
شوند یعنی بکشند ایشان را و بکشتنی بجواری و زاری  
سخت نموده است خدا بکشتنی و در دکان که کشته اند  
بشراذینان یعنی مقرر کرده در ارم ماضیه که انبیا بقتل  
هم کنند و بیای تو سید الله مرید خدا و در دکان بی  
قبضه دادی سالان می پرسند ترا مرد و ده که با تو است  
و استراحت از ساعت و بخت و بکار و بکار و بکار  
وقت قیامت و زود یک خدای و مسج و مگر و بکار  
مرسلان بدان اطلاع نداده و بکار و بکار و بکار  
ای یعنی مطلق بکار و بکار و بکار و بکار  
باشد و بکار و بکار و بکار و بکار

السلام فی العالمین انک حمید مجید و فضایل صلوة و اوقات ان  
و شداید و آداب که در آن رعایت باید فرمود و حواله مطالعہ رسالہ  
تحتہ الصلوة است بہت یا سہد الانام لا سہد جناحی و رد  
نہ مان مانت بہ و سوال وضع و شام نزدیک توبہ کفہ فرستہ ناز و ن  
گردست ما مین صلواتیت و السلام ان الذین یؤتیونک  
یودونہ اللہ می رجا نند خدا برا یعنی ارکانا سہکنندہ انجہ نزدیک  
خدا می مکروہ است از سبب شہادت و فرزند بوی و گفتن  
کلمات کفر و ہول و میری نند بیتہ اورا قول کہ ساحر و ساحر  
می گویند و فعل الم ہروی و دندان مبارکش می ساند ہنم  
دور گردانیدہ است خدای ایشان از رحمت خود و انوار  
واللہ در سرای دینا و افرنہ و اعدائہ و امادہ کردہ است برای  
ایشان و عقیقہ غذا با مہیہ اعدای خوار کنندہ و الذین یؤذون المؤمنین  
الہم انک یاری نند مردان مومن را چون صفوان سہمی ص و المؤمنین  
و زمان گرویدہ را چون عایشہ صدیق رضایہ و الکاتبین بجز آنجہ کردہ  
اند یعنی بی خیانتی کہ مستحق اید باشند قدر است و ایس ہرمانہ بر  
این موزیان بہت دروغی بزرگ انما سہد و گناہی ہویدا را یعنی  
سراوار عقوبت بہتان و مستحق عذاب لہ طاہری شوند و کتہ  
اند ایز در شایع ساختن امر و دآمدہ کہ بکلمات نالایق مرتضی  
علی را میرجانیہ ند و در اسباب نزول آوردہ کہ روزی فاروق رض  
کبری را راستہ را کہ میل بد کارگی داشت ملامت کرد بیکاد و بحد منجر  
ساخت کیر لہ شکایت بجز آنجہ خود بردہ ان ی ادب سخنانی شیع مشافہ  
فاروق گفت لہ اینا کر بارہ او نازل گشت و کتہ اند در شان  
و اسکن است کہ قبہا بر سر را ہما نشستندی و دست تقدی در  
دامن کوہ کا نجا نندی و سہی می فرماید کہ ان وقت علامت  
حرار ان بود کہ شہا سر پوشیدہ رفتندی و جواری سر پوشیدہ رفتندی  
و چون ان بد گشتہ ان سر پوشیدگان کا شعی می نمودند لہرم ایہ امد کہ  
بہرہا البی بی بی ان کا کل کہ در زمان خود راہ ناک و مرد خزان

بغير از اقوال و افعال آنها سبید لواه و از سره در باطن کند تا گاه میت  
 زبده پوشید زنا هم مان و دود شوید از ده و هم و گمان بدخس  
 زانویا و وقار خوشن بنشیند بصیر و قرار ای عویر چون غوای  
 اینها گذشته از الم شرایط تعظیم و وظائف تکریم سید عالم ص غفر  
 می شود آرد و از کذا آنها را که مشیر است بر کمال عنایه در باره انحضرت  
 فرمود که آن الله و سنی که خدا در دود میگوید و طایفه و فرستد بجان او  
 بفرستد و دود می فرستد <sup>اللی بر یغفر یا رب العالمین</sup> است ای کسانی که  
 بخلا و سر کرده ویده اید صواعقه صلوات گویند برو و سید و سلام  
 گویند بر پیغمبر اسلام گفتنی یا انقیاد و کینید امرا و انقیاد کردها  
 صلوات نصف سحانه رحمت است از غیر او و طلب رحمت و نزد جمعی  
 سنی اللهم صلی علی محمد ایست که بار خدا یا تعظیم کن خمر را دود بر آله  
 دین و اظهار دعوت و اعظام ذکر و ابقاء شریعت و در آخر حق تعالی  
 سقا عت او در شان امت و تضعیف ثواب اطهار فضل او و کمال و  
 و اطهرین و تقدیم او بر کافه انبیا و مرسلین علیه و علیهم صلوات الله و  
 و التاسل جمیع و جموع علما بر آنند که امر بصلوات بر حضرت آدرین آیت محمول  
 بر وجوب است اما اختلاف در مقدار واجب است مالک در یکصد و بیست و یکبار  
 واجب و زیادت برای مندوب و ستمت و در بعضی بعضی مراضی است  
 الکبت یکی در نماز بعد از تشهد اول مذهب شافعی و در تشهد اخیر  
 واجب و بعد از حقی سنت و برخی از ائمه شافعی را در وقت گفتن  
 و شنیدن نام آنحضرت اختلاف است بعضی بر آنند که سه نوبت  
 در وقت گفتن واجب است با سه نوبت واجب است و بعضی  
 بر آنست که نام آنحضرت در مجلس هر چند تکرار بگوید یا نبی است و بعضی  
 که در یک مجلس یکبار واجب است و باقی سنت و قد کینید صلوات  
 احادیث متوجه وار شده است امام ابو جعفر محمد در آن اختلاف  
 است اجماع نماینده نیای طرف اصاویت مذکور در اکثر ابواب است  
 بیسته و الفاظ دارد را تمام بیارند برین وجه که آنکه در بعضی  
 و بیست و نه ابواب و علی او را واجب و در بعضی که بیست و نه ابواب و علی

و گویند در یک  
 مجلس یک نوبت



و بلا ان شلخوا دشاید شمارا انکه نکاح پسندارو اجمه زنان اورا که  
بسیارند من بعد لا نشاید شمارا انکه نکاح کینه دار از بوقت  
او یا بعد از انکه طلاق داده باشد چه از عواج او و از ان بر فرزندان  
حرام است بر سرخواهید ایشان را ایدامه کران ذلک بدرستی که ایدامه  
انحضرت و نکاح اوکان عندسنت نزدیک خدا می عظم اکثاری  
برآورد زیرا که حرمت انحضرت لازم است در بختها و و بعد از وفات  
او بیک حیات و عیالت او در ادب و تقییم یکسانست به خلقت  
خلافت عظمی در حین حیات و لیا سر شفاعت کبری بر الزوفا  
مالای اعلا و دودخته اندست قبای سلطنتی هر دو کورین  
است که خرقا است اقبال و بنیاید راست آورده اند که یکی از صفای بخت  
که اکثرت بخت را وفات رسد من عیالش را نمی و دیگری را انحطاط  
که شد بعد و زبان می آورده این آمده ان سید و اگر آشکارا کشید  
چیز را یعنی نکاح بعضی از اموات و مرثیات و زبان کویده و تفرقه  
یا بستان و ایدامه او را در دل و زبان بیارید و ان الله کان پسند برستی که خدا  
است و انکه بهر چیز از سر و علاقه است و اما و برای شمار اخر خواهد  
در بخت که بعد از نزول این حجت حکم شد تا به زمان برده فرو گذاشتند  
ایا و احوال ایشان گفتند یا رسول الله چون حکم شد که زمان برده  
نشین شوند ما نیز از سر حجت یا ایشان گفت و شنید باید کرد یا نه این  
این نازل شد یا نه مع کنایه نیست علم من بر زمان و اما در عوفا  
روی پدران خویش و اما این بر وقت پدران خویش و اما این بر وقت  
ایشان و اما این بر وقت پدران خویش و اما این بر وقت پدران خویش  
طهاران ایشان و اما این بر وقت پدران خویش و اما این بر وقت  
که این بر وقت پدران خویش و اما این بر وقت پدران خویش و اما این  
واصح افت که بخت کان و شمه ازین بخت در سوره نور یکدست پس  
عدول که این بخت بخت است که بهر سبب از سر فرمود که این زمان  
در حجت عظمی و تقییم الله و بر سبب از خلافت و برده شمر از  
بیش بر مدار و از بعد از ان بهر حجتی که خدا هست عاقل شمی بر



غیر از سوره که نوبت خود بهایضه می آید صلیب خسته بود  
 قسم می خورد تا آخر عمر صاحب کشتاف فرمود که در جای خج  
 تن را لایق سوده و صیف و جو پر و میوه و کم صید ز حوله  
 عذکن و لایق قلم میکرد میان ایشان هرگاه میخواست بر  
 و حق که میخواست و چهار تن را با خود گرفت عایت و حکم  
 و ام سله و زینت رض و سنا تیغ و هر که خواهی که باز طلوع  
 دلجویی کنی من عزت انا که با کزانه و از ایشان و از جاکز  
 و دینار علیا بسج کتای و تنگ نیست بر تو ذک این مژول  
 را باز طلوع و دور شدگان را نزدیک خوانی ادنی از این نزدیکی  
 با که روشن شود این چشمها را آن و لا قرآن و اندوه  
 ملک نتواند بر صبر و فشنود باشند با استنن با نچه دی ایشان  
 به یعنی چون دانستند که آنچه تو میکنی از ارجا و ابو لفظ  
 و تبعید بفغان خداست ملول نمی شوند و گردن می نهند و اند  
 بعلم و خلا میداندانی و با آنچه در دلهای شماست از رغبت  
 و کراحت و کائنات و هست خدای علما دانا بغیا بر بندگان  
 علما بر دما که تعجب کنند بعقوبت بحران لا قبل خدا کنند  
 لکالسا مرتز از نان من ابر از یلین نه که در عقد تو اندوه شود  
 در حق اکثر چون اربعه است در حق است ملا آن بر دل جلال  
 نیست آنکه بدل کنی بیت بدیشان من از رواج از زنان و دیگر یعنی  
 یکی را از میان طلاق دهی و بجای او دیگری را نکاح کنی و او آنکه  
 و اگر به بکفت اگر در احسن خوبی ایشان الله استثنای او  
 ناست و نه طلاق نیستند بر تو زانی پس این مرتی که داری که با  
 ملاک بینند آنچه الکلان شود دست یعنی بتصرف تو دما بدو ملک  
 تو کو دوی آن که و هست خدای علی کل سی بر من جزو در غیبا  
 نگاه با او کسی که از سر رقی حق آگاه کرد و او را با حق عاید  
 نیست بر رقی حق دانا و بینا دانستنی است و در میان و است  
 با حق و دست من نه خود استی که حق بینا ست و دانات

[illegible]

در دنیا زمان هم با یکدیگر را بشناسند از نزدیکی خدای  
خدا را که آنست که بزرگوار و زیاده از مردگان ایشان یعنی  
دولت آنها که بزرگتر عطا می و غنیتر جزایست و لا تطع الکافرون  
بل ما فتنو و فرغان میزنند و مکان و منافقان را یعنی برافروشان  
الیهین ثابته با نفس و اندیشه و بگذار و بدست بدارا و هم  
مکافات رنج ایشان که بتو میسر نیانند یعنی در صدد انتقام  
میباشند که شریکان کفایت می و تو را که علی الله و توکل کن  
بر خدای و رد دفع ایشان و کفر با الله و بختند است خدای بپیدا  
کار با هم بد از میان نگاه بان با ضامن موعده نصرت و خلافت  
نمائند با الهین استوار ای انسان که لرزیده ای با هر تکیه المؤمنات  
جو بخوابید زمان گردیده را به حقیقت و عیسی را که بیدار است  
سرسوزی که مسووعی شد از آنکه مس کیند امام شافعی مع فرماید که  
مس کنایت از سیاست و نزد امام اعظم روح خلوت صحیح حکم  
دارد پس چون طلاق دهید زن را تا قبل از دخول یا پیش از خلوت  
صحیح ناکم پس عت شما را عیله من بر مطلقات من عده حدود  
بیع عت که شمارید یا نام الزام خود من پس بر خود دار سازید ایشان را  
بحقی هر که فرض کرده اید در آن مطلقه را از بیع مهر لازم است و  
شده مدد و نزدیک امام اعظم روح و در بیع و اجیرا که هر مسی بی  
عتقه واجب بقدر اقسایان مسووع و بگذارید ایشان را  
سرا و بپیدا بگذار اشتنی نیکو یعنی از سازل خود بیرون کنی چون  
عتت بینت شما را یا بیعتی و فرزندان میسر نیانند یا بیعتی  
ایا چه بگو ایام بدی که ما حلال کرده ایم که برای تو حلال زن  
ترالان است و نه که وادی احمد مهر را یا بیعتا تغییر یا حلال  
ما عطا تو شد است یا طریق افضل است نه برای تو حق حمل  
برای تو حلال است که حلال ساخته ایم بر تو ای مادر عده است  
ایا دیت که بیعتی یا بیعتی یا بیعتی یا بیعتی یا بیعتی یا بیعتی  
حکایت بر تو ایام بدی که ما حلال کرده ایم که برای تو حلال زن

الی الله پرستش غلای و اظلال بنو صید و باد بفرمان او یا بموید  
و تیسیر او و غیره ای میرا و چراغی روشن یا خدایند سراج منیر قرائت  
یعنی تالی دلیلیات باهرات آورده که صفی سیمانه بنمیرد چراغ خنده  
زیرا که صورت چراغ ظلمت را محو کند نور وجود آنحضرت نیز ظلمت کور را  
از نور خود جهان نابود ساخت چراغ روشن از نور خلاقی جهان داده  
از ظلمت را تاری و دیگر همه در سایه کم شود بنور علی باز توان یافت حقایق  
که مردم پوشیده بود بطلین چراغ بر مقتضایان انوار معرفت روشن  
گشت از و جانها مثل شمع شنائیت و نور چشم جهان را  
روشنایت در کعبه معانی بر کشاده و زبان صاحبان را زبانه  
داده دیگر چراغ ابد خانه را سلیمند و راحت است و زرد را  
وسط خجالت و عقوبت آنحضرت تیز و دستار و سبیل را  
و منکر را موجب حسرت و ندانست و منیر تا کیدت یعنی تیر  
چراغی نه چون چراغهای دیگر که ان چراغها گاهی مریده باشد و گاهی فرو  
و نواز اول تا آخر و بی چراغهای باد می مقهور شوند و هیچ کس نور را  
مقهور نتواند ساخت بر بدون لب طیفی و نور الله افواطم  
میر نورده دیگر چراغها شب نوزد بند نه برون و نور شعلات در  
را بورد عورت روشن ساخته و روز قیامت را نیز به نور شفاعت  
روشن خوابها ساخت شدیدی رخس چراغ افروز شبانگشت  
از انتفاتش روز بار و ذرا چراغ افروز که از ان جرم عاصیان سروده  
و در کشتن الاسرار فرمود که صفی سیمانه افتد از چراغ خواند که در  
جعلنا سراجا و بنیرا را نیز چراغ گفت ان بیخ است و انرا  
دین ان چراغ منار فلک است و این چراغ محافل کمال چراغ انوار  
است و این چراغ جان و دل طلوع ان چراغ از غایت است و نور  
این چراغ از خراب عدم بر قیاسه هرگاه و مجد اند که نیست از  
ظلمات عدم راه که بر دی بدون کر نشد نور تو می رانم و طاعت  
همین معنی فرموده است را غل غل عدم می الی و این را در کمال  
نور در دستش هم از نور خجالت و شنائیت و نورش و نورش

[illegible]

بود که می رسانیدند سالانته بیضا میا خدا را باستان خود  
 و بشو و می ترسیدند از و لا بخش و لا حلا و بسته است  
 کافی تر سندگان یا شان کنند بندگان و چون شمار بدست  
 اوست باید که ترسند از او باشد بعد از و لا فقه زبیدی  
 زبان طعن می دینان درازند که این مرد ما را از بیاید  
 که زبان بر آن اثر شده است و خود می خواهد و گردانان  
 بر خوانده بود در حکم شرع کبر صلی می دانستند حق سبحانه  
 فرستاد که ما در این کتاب محمد عیسی علیه السلام بدو روح یک  
 از مردان شما و اگر بدو ظاهر و قاسم و ابراهیم بوده اما این سخن  
 رجال نرسیدند پس او را فی الحقیقه یک صلی می دانستند که میان  
 و حکم و ان بر حمت مصابت باشد و در آن رسول الله و لیکن او  
 فرستاده خداست و شهادت من و مهر مغیران یعنی بدو مکرده  
 شد در نبوت و بغیر از او بدو ختم کردند و قائم بعضی اهل نبوت  
 بعضی اوست آخر انبیا بعد ظهور همچنان اول انبیا بود و ظاهر  
 نور و است خدای سبحان بر هر چه را و تابش می دانند که  
 کینت سزاوارتر آنکه نبوت بدو ختم شود و در عین الوجود  
 که صحت هر کس را به او است حق سبحانه بغیر از او گرفت تا او  
 که تصدیق دعوی محبت الی جز نبی است حضرت رسالت نیاهی تواند  
 کرد انتم که چون الله فاشیع و شفی بر کواکب بر او است شرفی  
 انبیا نیز بدان حضرت اوست و شاهد بر کتاب بر او است پس بدو  
 همه در حکم قیامت او خواهد بود و جینا یک علی بن ابی طالب و چون  
 کتاب را هرگز ندانند که باقی چون نبوت بدان حضرت است اختتام  
 یافت و در نبوت بسته گشت و دیگر چون از انبیا بر نبوت  
 بود و محبت ایشان نیز اختصاص یافت و لی الله فی الخیر  
 به بر این قائم شد که او را خود مثل او بود و سزاوارتر بود  
 چون در صفت نبوت است و دوستی در میان نبوت و دوستی  
 با او است و این که سزاوارتر است که او را دوستی با او است

و نبوت خدا را یکی  
 مکرر رضایی



نسبت علم است ایمان بختی الله من عباده العلماء پس حکم انا اعلم  
 باه از همه عالمیان اخشی بوده است فوق خشیت تنوع علم است  
 بر کرام پیش خشیت پیش با هر کرا خوف شد رفیق رشت باشد  
 از هم راه رواند پیش آمده اند که زید زینب را طلاق داد و بعد  
 از آنضا رقت عدت حضرت رسالت موعود فرستاد تا خواستگاری  
 کند زینب برای و یا زید یا مد و قصه عرض زینب رسانید زینب  
 از رعایت شادی سجد شکر ادا کرد و گویند و در گفت نماز کند  
 و گفت حلال یا رسول الله مرا خواستگاری میکند اگر من شایسته  
 ام مرا بدو ده فی الحال دعاء او مستجاب شد و ایة آمد که فلان قصه  
 بکل هنگام که برسد زید سرا از زینب در محاسن حق که داشت  
 و در صبح آورده که مراد زید طلاق زینب بود چون خود را زو  
 یافت یعنی طلاقش داد و عدت برآمد و با آنها او را بنوی  
 دادیم بیکدیگر چون تا نباشد بعد از وقتا الموضیح مرجع بر مومنان  
 تنگی و آبی و و بانی در این ادعای در خواستن زمان پس خواند که  
 خود را از آنجا که است چون برسد مراد خود را از آن تنی طلاق  
 دهند و عدت بکنند و در این وقت که کاری که خدای خواهد مقول  
 بود فی بی منه چنانچه مهم زینب رخصت سید عالم صلی الله علیه و سلم  
 بعد از نزول آیتخانه زینب آمد بی دستور و زینب گفت یا  
 رسول الله بی خطبه و بی گواه عرض فرمود المزوج و جبرئیل الشاهد و  
 زینب بر سایر زنان فرمود که الله تعالی مرا تزویج کرد به پیغمبر و بتو  
 تزویج خواهد نمود و اینها بود که نیست علی بن ابی طالب پیغمبر و مرجع  
 و در این وقت که مراد زید را رخصت کرده است خدای را برای او  
 و این صورت که معلوم نیست بکنند الله سنت نهادن خدای است  
 از دیگران کسانی که که شکر من قبل من از محمد ادا انجائی  
 دیگر که خدای را مرجع کرد از این دنیا و بهای کرد این و کان  
 امر الله که مراد خدای قدس متعولی که کرده شده به حضرت  
 انما یسئل الله که که است انداز بر آن و پیغمبر را که بیعت کرده اند که

که برای زید بوده ایا کرده جمالی زیبا داشت و در حضرت علی علیه السلام  
من جز از او آزاد کرده شوم و برادرش عبداللہ بن ابی طالب  
خواهر اتفاق داشت حق سبحانه اینه فرستاد که واکان بنی  
و نرسد و نشاید هیچ مردی گرفته را یعنی عبداللہ بن ابی طالب  
و لا نه و نه هیچ زن ایمان آورده را یعنی زینب را و لا نه و نه  
چون حکم کند خدای و رسول و امر کاری را یعنی تکلیف و سبب بزرگ  
بگوید آنکه باشد حریفان را اختیار نماید یعنی برگزیند  
برادر کار خود چیز را بیک وجه بود بر آنکه که اختیار کرد  
تابع اختیار خدا و رسول سازند و معصوم و غیره و هر کاری  
شود و مخالفت کند خدای و رسول او را یا از حکم کتاب است  
بگذرد و نقد من پس بدین سخن که گمراه شود و لا نه و نه و لا نه  
چه اگر خلاف از روی اعتقاد کند گرفتار بود از رسول است  
و برادرش راضی شدند و آن عقد وجود گرفت و حق تعالی  
بعین را اعلام کرد که در علم قدیم ما مقرر شده که زینب را طلاق  
طاهره نموده باشد پس میان زید و زینب تا سازگار می بود تا  
که زید چند وقت عزم طلاق زینب کرد و حضرت علی علیه السلام می شنید  
که قاضی از الله تعالی و زینب و یاران زن را که گفتی و لا نه و نه و لا نه  
انعام کرده است خدای علیه بر او سلام و بتوفیق حکومت و  
مناجعت توانایی و توانایم کرده بود و بر او و لا نه و لا نه  
و فرزندان خدا یعنی زید را که مستغرق در بای نبود خلا  
و رسول است که است علی بن ابی طالب و لا نه و لا نه و لا نه  
را یعنی زینب را اما نه و برین خدای و لا نه و لا نه و لا نه  
مده و بتوفیق و نهان مسکونی در قفس خود و لا نه و لا نه و لا نه  
بلا کنند آنکه یعنی از آنکه زینب و اولاد را از طایفه خود جدا  
می ترسی از سبب شرم که گویند رسا و بیجا گوشت و لا نه و لا نه  
و لا نه و لا نه و لا نه که از و لا نه و لا نه و لا نه و لا نه  
که حضرت زکات خانه هم در سبب ازین خلاص بود از آنکه خداوند

[illegible]

اظهار فغان در ایام جاهلیت نخستین که از جاهلیت جلیل گویند و آن  
از زمان ادريس بوده تا وقت نوح عم واضح است که جاهلیت او  
در زمان ابراهیم عم بوده که زنان لباسها بر و آید پوشیده خود را  
بر مردمان تعرض کردندی و جاهلیت اخري همان عیسی و مرآت  
عليه السلام و بعضی معنی این برین وجه گفته اند که محمد صلی الله علیه و آله رفتن  
چون فراسیدن در رفتن این جاهلیت اولی از جاهلیت و بیای نزدیک  
نماز را که اصل طاعات بدنی است و این از کفر و بیعت زکوة  
را که اشرف عبادات ماله است و این از کفر و فروع برین طاعت  
را در فراموشی و بیقراری و درستی و این از کفر و جزین  
نیت که بی طاعت خدای است و این از کفر و انما لاه و این  
ای این نیت بی غیر است و باک کرداند شمار از متخاصمین  
یا اگر داند - صاحب کتاب فرمود که این این دلیل است بر آنکه از طبع  
بغی این نیت وی اند و در وسط از عکس نقل میکند که ما در از این  
نیت از و از اند تبدیل خطای گذشته و آینده و خیرند کردی طهر  
بجنت تغلبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان ایشان بود و در  
را و المسیر آورده که قول است مرا از و از اولاد را از احقاق و اما  
ابو منصور تربیدی همین نقل میکند و صاحب عین المعانی خرون  
که خطای تفسیر دلائل بران دارد که این نیت از و از با شهادت مالک  
و ام سلمه ابو سعید خدری و ابن مسعود و مالک بن انس و غیره که در آنکه  
این نیت فاطمه و علی و حسن و حسین و ائمه اطهار علیهم السلام  
و در اسباب نزول آورده که ام سلمه رضی الله عنها که در آنکه  
من بر کلمی که بر فراس وی افکنده بودم نشسته بود و فاطمه و علی و  
و حسن و حسین با گوشت بخت افکنده بود و حضرت فرمودند  
فاطمه علی و در دو روز گفت را بخوان تا جایی که خوانی با ما حاضر شود  
چون طعام خورده شد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خطای که  
ایشان پوشیده و گفت علقا یا اینها این نیت است و این  
از ایشان بهروشان را با کبره کردان این نیت را از هر دو

بنگاهان فیما بین متعزین بیایند که بدین چهار طبقه از ایشان  
برآید سومی البر و ارکان و واکم شایسته و امیران و ملک و بیگ  
نه از روی کلاه است آن کس تن بر تن الله و اگر بستی که میخواستند و بخواهند  
در سوره و خوشنودی رسول بر او الله را از حق و علم سراسر و دیگر را فان  
سرسش بر روی که خدای اعلا داده کرده است الهیای بر زنان  
میگردد کار و بکن از شما یعنی آنها را که اختیار ثانی شقا کنند یا مرا عطا  
مزدی بزرگ که زخارفی در جیب آن محقر و مختصر باشد او نه اندک  
اول از ازواج طاهرات که خدا و رسول را اختیار فرود عاریت صد بگوید  
رحم الله عنها و بیایند با سار البی ای زبانی بیغیر من یا من میگویند  
از شما عادت بکار با بسندید و بسندید آید و روشنی شد و بعضی  
یا خواند یعنی فاحش ظاهر و هویدا که نافرمانی رسول است و بعضی  
عادت و فدا کرده شود مروا عذای عقیق دو برابر آن زن دیگر از  
باشد چه کناه لذت یا لذت است و کاف که است این تضعیف عادت  
عادت بر خدای اسان و سقیت و هر که مداومت کند بر طاعت  
و کس از شما که ازواج بیغیر بد و فیرا برود و رسول بر خدای  
و رسول و داء تمام او بکند کاری بسندید و شایسته نوتا  
بد هم اعدا ایامزد او برین دو بار یکبار برای طاعت خدای  
و یکبار برای طلب خوشنودی بیغیر و احدا و ماده سادیم برای آن  
آن در کار و روزی نیکو و زیست زیاده بر مده او با سار  
البی ای زبان بقیه بسقت نیستید شما که حد من است مانند  
یکی از شما که فضل ستیارت بر سایر بسوان  
ان اعمیست الری تر سید از خدای و فرمان بریدند خضع  
بسی و میگویند و الهول و ستم گفتن چون با کسی سخت  
نویسند و کسی که کند در شما کسی که فخر و قول او  
بسیار است یعنی ثنائی دوستی فخر و بگوید قول و فاسخ  
نیکو بسندید و در باز بسندید و کلام گیر دنی من و در ظاهر  
و بعضی از شما و اطاعت بر شما نیکو شرح الهیانه که چون

[illegible]

در روزی که عیسی بن مریم علیه السلام از مدینه آمد و در آن روز که رسید به مدینه  
 را که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه  
 بر نظر مردم بود که آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه  
 نیز در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه  
 سوره شریفه را که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه  
 و در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه  
 که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه  
 علی کرم الله وجهه گفتند و نوافل را که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه  
 بدویم نهد اگر آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه  
 در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه  
 ظاهر شد و حق سبحانه و تعالی با مدد کای فرستاد و نیت  
 با دست راست میان حضرت ترا دیدی چراغی که کند یاد باوری  
 چنانکه در آن کس که فکر و التماس را ایشان که رفت و ملائک فرود  
 آمدند با خیمه ایشان را بریدند و میخواستند و با کلمه  
 می گفتند ایشان در آن دیده روی نبرست می نمودند و می گفتند  
 فقال بفاغ بمن و اقبال ابورافع و حضرت کشاده گشت  
 می دید سر نیز و آمدند شمشیر آن فسخ که مقتل امان بود برآمد و  
 در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه  
 بر روی بی بی اجازت عیسی با ختم ایشان بی بی خستند و رفتند  
 در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه  
 المومنین گفتند که این کس که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه  
 و دست عیسی که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه  
 در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه  
 شکستید و در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه  
 سوره شریفه را که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه  
 سوره شریفه را که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه  
 در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه را که در آن روز که رسید به مدینه

خدا را بنابر بسیار در آن زمان در موضع آورده که سید عالم علیه السلام  
خبر داده بود و صحابه را از آمدن اعراب و فرمود که با جماع ایشان  
کار بر شاستی کرد و عاقبت شمارا نصرت بود بر ایشان و اما  
ای امویان و انهم که بدیدند مومنان ان اعراب لشکر را آورده  
خدا قی که در برابر لشکر اسلام صف کشیدند و قیام کردند گفتند خدا  
انست ما و عذاب الله و وعده داده بود ما را خدای که از شماست  
تدخلوا الجنة و لما یا تکمل مثل الذین خلوا من قبلک و رسوله محمد  
فرموده بود رسول و که سبک الامر با اجتماع الا اعراب علیکم و صدق الله  
و راست گفت خدای و پیغمبر او و اما مومنان و مومنان  
اخری و مومنان را ای مومنان و مومنان را ای مومنان و مومنان را ای مومنان  
و کردن نهادن او امر حضرت رسالت پناهی را که سعادت و پیغمبر  
در آن سبک منبوح است هر که دارد چون قلم بر خط احکام او  
می نویسند بخت طغری شرق بر نام او آورده اند که طغری از حق است که  
بر اند چون حمزه و مصعب و عثمان و طلحه و ابی سفيان و غیره از صحابه  
و غیر ایشان که چون در عرب کاهی ملازم حضرت رسالت صلی الله علیه  
و سلم باشند ثبات قدم و زبیده که گرفتارند بر بند و تا مشورت  
مهاذات بچینند از امام نیکو بلاحق سبحانه در صفت ایشان می فرماید  
سید مومنان از رویگان می فرماید - اند که راست کرده اند  
اعمال و انهم انجری که عهده یستند با خدای علیه بر انچه که می  
بر قتال و مقاتله برای رضا ملک متعالی هم می بینی را از ایشان که  
هست که بکنار دینی وفا کردیم نذر خود را و کار از خود می کشید  
چون حمزه و مصعب و ابی سفيان و ابی سفيان و ابی سفيان که هست  
که انظار می برد چون عثمان و طلحه و غیره بگذارد عهده و ما در  
تغیر داند و سخن خود را ببدل می کشند و می کشند و می کشند  
خدای الصادقین راست گویند یعنی وفا کنندگان را بعد از محمد  
یعنی مومنان ایشان و بعد از انما فی و ما عند الله انما فی و ما عند  
اگر خطی که با طغری می بیند و در میان او بود و تو می بیند که ان الله



[illegible]



ویر و پیغمبر و رسوله او در ح سام و بین الامم و اهل مدینه و علمه و عرب  
 یعنی سخی که مردم را با نری دین داد و ازانرا زیاد کنید که گفتند  
 طایفه منهم کروی از منافقان چون اوس بن قیطی و ابوعریبه  
 و ابن ابی اهل یثرب ای اهل یثرب یثرب نام زمین است که مدینه  
 ظاهره در ناحیه واقع شده و غیر است مدینه و یثرب که مدینه  
 منافق را مردم مدینه را گفتند اما مقام که جای بودند نیست شمارا  
 و در کاه محمد یا ایستادن ایچاچه و در دار فارجه پس باز کردید  
 نیز اما خود که در مدینه و اید یا انکافات بر دین اسلام و در ندارد پس  
 باز کردید و جمع میکنند بدن بدان و او را بدست دشمن باز دین و ایستاد  
 و دوستی را جمع میکنند فرقی کروی منهم یعنی از ایشان پیغمبر را یعنی  
 پیغمبر را و بنویسند یقینا می گویند بدستی که نام را مدینه ایستاد  
 خاک است و استحکامی نداده ما را اجازت ده تا برویم و ازانگاه داریم  
 تا دشمن بیوشیون نکند و ما هر جوره و حال انک خاندان ایشان خالی و  
 باطل نیست بلکه استحکامی تمام دارد این برود نمی خواهند بدین رفتن  
 اگر هر کجایی از جنگ و از دست و اگر داده شود مدینه یعنی ایستاد  
 گفتند و ایند علیه بر منافقانی و پیغمبر کنند من اخبار از جواب  
 ان یعنی بیکبار مدینه در آیند و کردا که ایشان فرو گیرند و سبیل  
 افتند بر خواسته دشمنان یعنی ایشان دعوت کنند  
 بشرک یا مقاند مسلمانان را قویا هر آینه بدهند فتنه را یعنی  
 اجابت کنند سخن ایشان را و امانت خود در دل نکند بها با جان  
 فتنه آن پیغمبر اندکی بلکه و دشمن شوند یا محاربه کنند یا  
 اهل اسلام و اهل کفر و بدستی که بودند پیغمبر را و بنویسند که  
 از دوی امانه عایده عایده کرده کردند با حلائی من قبل پس  
 ازین یعنی که از روز احکام کرده بودند که هرگز لا یون فهدوا  
 بکفر و اگر در کارزار را و کان آمد اندر دست عایده حلائی  
 مسلمانان رسیده شده یعنی سوال خواهند کرد انک و بر نقص  
 ان و فساد ان جزا خواهند داد و قل بجای هم سجده را بکنند

الغالب

نهاده بیوم با تمام سنگلاخ و سنگ شکست و بیوی از وی در حان شد  
کوشک کسری را بر تخت عیان شد و گفت الله اکبر منافع مالک  
بقیضه اقتدار من رسید و منافقان می گفتند این مرد ظن  
را با زنی می دهد چه امروز از ترس دشمن خندق میکند و بلیغ فانی  
و شام و بمن وعده می کند الفقه بعد از شش روز که همه خندق  
سمت اتمام یافت لشکری اعاد می رسیدند مالک بن عمرو بن عیینه  
بن حصین با همی آمد و عطفان و قزازه و بود از بر و او می کرد  
شرفی مدینه است لذا مدد و ابوسفیان با جیش فرستاد که  
از پایانی وادی کطرف غریب ظاهر شدند و بهوش آمدند که با حضرت  
رسالت علی بن ابی طالب و سلم عهده بسته بودند با غوی جی بر اعطیت  
عهد شکسته مدد کفار کشند و از حیثیت آن لشکر کثرت غلبه  
دل ضعیف اهل اسلام از جای برفت جناح صف سببی نه فرمود از راه  
یادگینی که امده شما لشکرها را که از بر شما بی از اهل اسلام  
و منزه است و از بر شما بی اسفل فادی و از راه و ابی جهم  
جیش گشت دیندار و اخلاق و خیره شد از خوف و بافت و بافت  
و برسد دلها بخواب از ترس شش از شدت روح منتفع میگردد  
و قلب با ارتفاع او تا خیره میرسد و کانی می بردند و بافت  
بخدای انواع کما بنا مخلصان را منطه انک حق سبحان و قرب خود  
را غایب کردند و مونا ترا نصرت دهد و منافقان را که با لشکر  
اسلام تا به یغریاب بنا ویده ستا صل کردند بنا الی الله و الله اعلم  
انجا از مرده شد و مونا و ثبات فدا و از اهل اسلام کشند  
و جیایده شدند و از او جیایده سخت بیوفای  
رفتند بنا که بده لا عزم سفران المزمونه و ما سکیما و ابی جهم  
الواقع مالا یطاق تکراری فرمودنت انهم نزل شد از جای بموش  
از سر رفت و وقت از پای و از یغریاب اسفل فادی و کما که گفتند  
منافقان چون این فرمودند و انانکه فی قلبهم هم غرض و بافت  
و بافت بی جیایده اعتقاد و بافت و الله اعلم و الله اعلم

در سخن که با قوم گفتند یا انصاف حق قوم مرا بیا و احد  
و اما و کرده است خداوندی که فرمود که هر که تا بر خدایا و الهیا  
عزادند در دنیا و آخرت از او ای که بیا که ایجان او داده ایلا و  
با و کثرت رحمت است نعمه خدا بر او که انعام فرمود علیکم بر شمار از جانتان  
چون بودند شما جنود انکرا یعنی فریشت و عطفان و کثرت  
و بود فریده هزار کس را بس فرستادیم علیهم برای  
چون با و ای مراد با و صاست و جنود الم تر و او شکر که شما ندیدند  
یعنی بلیک و کان از شد و هست خدایا با تو علم با آنچه شما می کنید  
بر شما و این دایات بیان غزوه احزاب است و ان قصا حجازا  
شان بوده که بعد از احزاب بنی النضیر صی این اصحاب با جمع از بود  
می رفتند و با ابوسفیان و انعام او بر تقاضا حضرت پیغمبر ص غده  
بستند و از فریشت و احباب شده هزار کس جمع کرده معانم مدینه شدند  
خبر حضرت رسالت رسیده با سه هزار کس از مدینه نرفت فرمود و  
معکرمایون در شب کوه سلع مقرر شد و بوقت مشاوت با اصحاب  
در باب محاربه بر اعدای که بعد بسیار و بلع راحت بودند سلمان  
رحم و وضع خندق که در بلاد عجم می باشد سه موقوف عرض بسیار  
و رای حضرت امیر شریف قبول دلایلی داشته زمین بر صی اقامت  
کرد و بقر خندق اشارت فرمود صیانه بدان کار اشتغال نموده حضرت  
نیز مجود بسیار کشیدن خال و بالا اویدن از مثال می باشد و باران را  
و عده ظرف سیداد و کلمات انهم ان العیش عیش الاخرة فاعقلوا انصار  
و المهاجرة بیانات بصر نشان می کردند و در این حال سنگی در رعایت  
صلوات پیدا شد که بر زمین بود که رنگبرد از حضرت خبر کردند و سنگ  
اودستین بدست میبرد گرفت بسم الله گویای بران سنگ زد و دو دانگ از  
سریکست و نوکها مانند بوق از و بخت در آن روشنی نظر اند سیدان نام علی  
السلام بر حضرت با شام افتاد گفت الله اکبر متابع من دادند و نوبت دوم که  
حضرت ابراهیم عزه زد و دود اندازد بگرگشت شد و در یک طایفه گشته تصور  
یعنی نظر این حضرت داده گفت الله اکبر متابع من در دست اختیار این

اگر قوت اول از همه قوتها لازم تر است پس در عین العالی آورده  
از آن است از محبت با خود یا دیگران است اما  
در رد و عدم است دوستی دیگران بر روی او یحیی است دوستی  
بر اصل باید کرد بر فرع لا بهرحه دارد دوستی بر اصل و فرع  
فرع که هرگز میباش تن بهمان و جان بگیرای خواست شراب و اور  
از مادران مومنانند از جهت محرم و از روی تعظیم و  
ایشان را و انبوه و نسبت وراثت نداشته و در صحیفه ای و فر  
این معهود رض بوده قنواب هم و از وجه امهات هم مراد شفقت هم  
و رحمت الکلام است و چون در جلد اسلام هجرت و موت و مرگ  
میراث می گرفته اند حق تعالی نسخ آن حکم را می فرماید و اگر  
خویشاوندان بعضی از بعضی برخی از ایشان سزاوارترند بر برخی  
در توارث و حکم که در الوالار حاکم است و فرستاد از قرآن یعنی  
اینه موارث و حکم کرد که الوالار حاکم است و فرستاد از قرآن یعنی  
یعنی انصاف است و از مباحات که بی غیر هم با یکدیگر برادرند و  
میکرانند یکسید و زندقا خود و با وستان خود و در  
نیکی و یا وصیه کنیز برای هر که دوست میدارید و بهت  
انچه کرده شده از ائمه بتغیر و توارث و الوالار حاکم است و در قرآن  
یا فرج محفوظ است و نوشته شده و نایت ترک شده اند و باید  
گفتن از آنکه فکر کنیم و بتغیر و توارث و الوالار حاکم است و در قرآن  
بر آنکه خداوند است و عبادت خدای رحمت و عبادت و دیگر  
تصدیق کنند و امت را نصیحت نمایند یا به یکبشارت دهند به  
بغیر آنکه بعد از او خواهد بود و این میثاق از سنان هر دو  
است گرفته شده و فریم از نوشته عمری هم و در قرآن و مباحات  
و تقدیم بغیر بر ایشان حجت تعظیم است و اگر قوت اول از  
بغیر از شایع است و هر که موکداً میگویند انصاف است و سوال  
کنند که ای راست گو یا راستی بغیر از انصاف و در قرآن

بنا کرد و دل در یکدیگر نهان می باشد زوجیه و امومتی بدینکند و فرزند  
و بر خوانندگی از یک جمع نمی شود ذلک این که سها به راه مطلقه و  
بانی بر این می خوانند قولکم با وای که سختیست که بنا و خویش می کند  
خفیه می نداد و ایند و ضایع بقول الحق می گوید سخن راست را  
مطابق واقع است و هر بهر سبب و او را به می نمایند بطریق حق  
تسلیت می نماید زین حثارت رهن نازل شد که مردم او را از بدین محذور  
گفتند و حال آنکه او مملوک ضعیف بود و خدیجه او را بخدمت بخشید  
و آنحضرت او را آزاد کرده چون فرزندان پدرش میلان و مردم او را  
بسر آنحضرت می گفتند حق سبحانی نه فرمود دعوی می نمایند فرزندان را و آن  
فرمود که ای مردم بدین ایشان شو این خواست ایشانست و راستیست  
آنکه نزدیک خطای و جمع بخاری از این عرض منقول است که ما نمی بینیم  
الفرق بین محمد بن ابی انیسام و او را از بدین کاره گفتیم فان مملوک  
اگر بنا می آید بهر سبب این را که استند دهد با آنها و آنرا که پس  
ایشان مرا در این مقام از بدین دین اسلام بر می گوید یا حق و  
مرا ایستاد و دوستان شما اندر قطاب گویند یا مولای و بدین علی  
و نیت بر شما چنانکه کتابی در احکام و فتاوی می گوید که خطا گوید بان چون گفتند  
زید و محمد و لکن ما می شنوایم لیکن گنا هست در آنچه قصد کنند قلم و دلبا  
شما و کسی راست است و بدین غیر بدین و دکان دین و هست خطای  
از زنده آنرا که خطا کند عفو و مهربان بر صاحب عذر چون توبه کند  
اینها را و بدین غیر او را تراست آنسوین بگویند که آنرا از نفس  
از نفس می آید ایستاد اندر هر گاه چه مردم فراید عین صلاح بنده و حق  
قلم و نیت بخلاف نفسی او را و سبب شفا و توبه و حق است  
بسیار بود که آنحضرت و دست و پا می بندد از نفس و دین و دست  
جمع آمده که گفتند هیچ کی از شما و می بیند می باشد تا آنکه من در دست  
و از بدین و فرمود و همه مردمان آورده اند که جواب آنحضرت است سوال آنحضرت  
توبه می نماید و بدین سبب که آنرا می فرمود و بدین گفتند که آنرا  
و بدین طریقی است که آنرا و اولیت می باشد آنرا که سبب است آنرا

ایشان حکما حکم کرده برهار عمده این دو رویه ای و بی  
 انجیز را که وحی کرده می شود بنویسد در آن از بعد از کار تو چون نمی  
 از اطاعت ایشان آن همه بدستی که خدای تعالی به تو بخشیده است  
 مانع می کند و در آن راه و توکل کن برای خدای تعالی  
 خود با وی کفایت کن و بیصده است خدای و کیلا کار ستر  
 گذار و نگاه مایی و کفایت کننده مهمات چون زنده لطفاً  
 کند جمله مهمات کفایت کنند آورده اند که اندک سفر هم می آید  
 لبیت و ادب بود و بار با کفایت که مراد دولت که یکی از آن فهم می کنیم  
 زیادت از آنکه محرم فهم می کنند و عرب اولاد و اولاد است که کرده  
 بودند و حق گفتند که یکی که مبرق یکی از علین در دست و دیگری در  
 پای ابوسفیان بدور رسیده خبر خود بر رسید گفت بعضی خبر  
 اند و برخی منزه ابوسفیان گفت تعلین توجه حال خود کرد  
 یکی در بایت و دیگری در دست ابوسمر در گریست و برای حال اطلاع  
 یافته ما ظننت الا انها فی رجلی حق سبحانه باور دروغ نویی ساخت  
 و معلوم شد که او را دولت نیست و درین باب آمده اند که بنا بر  
 بنا بر خدای تعالی و مردی را که در دولت  
 جوهر در درون او زیرا که قلب معدن روح حیوانی و شمع نورانی  
 پس یکی باشد شاید زیرا که ارواح حیوانیه می گویند و در را آورده  
 که منافع آن می گفتند حضرت دولت دارد یکی با ما و یکی با صاحب محمد  
 حق سبحانه فرمود که دروغ می گویند حق تعالی به کس را از دولت  
 و ما علم و شناخته است این زمان شما المانی در دست سرور من  
 که ظاهر می بیند از ایشان ما که ما در آن شایع زبانی که می گویند  
 علی کله ای مادر شما ساخته زیرا که اجزاء زوجیه و اجزاء  
 شش عدد و میوه و دیگری مستعدی خاکیه است و در آن  
 محالات می تواند بود و جعل و می گردانید خدای تعالی  
 شمارا بدار که بسطان حقیقی شاهد نبوت امیر اعلی و در  
 عارضی است پس را که هر جمیع نشود و در دست  
 و بر خاندن چون در انداختن میزانی بود

جنگ

گفت

انی



[illegible]

ماکن در قمار و بی و در وقتی که آنحضرت را معراج برآورد موسی را در آن  
 عروج و هم بوقت نزول و در آنجا که آمدیم  
 سبب بر من بر روی ابرو را سالی ششم و هجدهم بدیدم  
 باده نماینده مرغی اسرائیل را و سدا آنرا که بگویم از بی اسلحه  
 و نه پیش و ایان که راه نمودند خلق را با حکام توبه  
 یقوان ما را از حکام که صبر کردند بر ایمان یا بر شهادت قسم  
 با رنگات طاعت با از معاصی و بگویند که با تبت  
 ما یعنی علامه که موسی داده بودیم و بگویند که با تبت  
 بدینی که افریدگار تو و حکم کند میان من و تو  
 روزی که شدی که در آن حکم بود که در آن  
 اختلافی نمی گردند از مردین و حکم الهی جدا کرد محقق را از محمل  
 و هر یک را مناسبت جز و بدو راه ای راه نمود و بیان کرد  
 برای اهل مکه از عقوباتی که میگذران رسید به کنیا  
 کردیم سر به پیش از ایشان سرافراز و از اهل بیت  
 عاد و نمودند و میر و ند اینها و در مسکنها را نشان و  
 برای میگذرند در سفر و خود را در بدستی که درین اهل آن قریه  
 ماضی و ایات هر آنکه غیر تهاست مرام ائمه را اقلاب و ایا  
 شنوند این سخنان را یعنی بگویند فهم انعقاد نمی کنند و در و  
 نمی بینند و نمیدانند آنکه آب میل نم یعنی باران و سیلاب می بینیم  
 در و زمین طای از گیاه و گفته اند که اسم توضعیت  
 در ولایت یعنی که آب جوینا بدان نمیرسد خف سحای فرود که آب  
 بدان زمین خشک می رسد و ما نمیمیم پس بر روی می گذارند  
 آب است را یکی گفته اند مراد غلات و اشجار است و این  
 ایشان دان و میس اول و ایانمی بینند از آن قدرت را  
 کنند بر کمال قدرت حق و دانند که آنکه قاضی است بر اوقات زمین و در  
 فکر قدرت دارد و در میان مردم بعد از نبوت و در میان  
 کفار که می دانند که این لغت که می باشد این می گویند و در

از آن قریه  
 در آن وقت  
 در آن وقت  
 در آن وقت  
 در آن وقت

[illegible]

مقرب و نه بی مرسل از حق ایچ پنهان داشته شد ما است که  
برای بهلوتی کنندگان از مضایع من و این از دینی چشمها  
یعنی چیزی که بدان چشمها روشن گردد و در سرخا قدسی آمده  
که اعدا لعیادی الصالحین مالا عین رایت و لا اله الا الله  
و نه خطر علی قلب بشر محققان بر آنند که انشایست که از آن تعقیب  
سخن نویسنده فلا فکرم نفس و لا قطر علی قلبه و گویند بر آنکه دعای  
در یافتن آن لایق نیست و ایشان جزا داده می شود جزا جزا  
بسیار ایچ بودند که با خلاص نیت و صدق طوین بکار  
عمل می کردند و یکی فرموده جوی عمل بها کردند جزا نیز بهای است تا  
کسی بر طاعت ایشان مطلع نشد کسی نیز مکافات ایشان می برد  
روزی که دوم مهره جانات چمن ۲۰ لاله و کلنیم ۲۰ شروین  
آزادی که میان من و او گفته شود من دادم و او داد و اولادند من  
آورده اند که ولیدین عقیقه با شیرینش مردی در مقام معارفه  
گفت ای علی سنان من از سنان تو سخت تر هستم و زبان من از  
زبان تو تیزتر علی فرمود که خاموش باش ای فاسق ترا با من چه  
زهره ساواه وجهی برای مجادلات خفا سبحانه تصدیق علی راض  
ایست فرستاد که ای کاتب ای امانک که هستی اگر ویده بخلا  
و رسول یعنی علی باشد من دادم مانند کسی که هست فاسق بیرون  
رفته از دایره فرمان چون ولید باستان برابر نیستند در شرف و  
رتبت با در جز و مشورت اما این است اما امانک که ویده آمد علی  
باست و علی صالح کرده اند فاسق پس میان از سنان اما و بی  
برستان که ماوی حقیقی است است و گفته اند خنده الناس است  
است بر زمین عرش و خدای بر سر است و خدا را نه که در  
حالتی که پیش کسی باشد یعنی ما خدی که برای میساق بودند  
علیه پس از دخول پشت بدینا از زبان داد و برای بهلوتی  
نسب آنکه بودند علی می کردند علی بنی حقیق این گرامت شد  
و اما از این است و اما امانک بیرون رفتند از راه دین و از راه

امام شافعی رح و حضرت شیخ قدس سره ایجا را سجده نکردند  
و حاجت رسید که بنزد کر کرد انجیز را که از ان غافل شده و تصدیق  
کنند دلالات سجده واحد را که ان دلالت دارد همه اشیاء موجود است  
یعنی کل شیئی را که نیست به ذات از نه تا بما بی یوحنا نیتش داده گویا  
که اجزای کون از منزه تا یوست جود اینی دلیل و حدت اوست  
آورده اند که سائر بعضی انصار رض از سجده سید ابرار رض  
دور بود چون نماز شام یا خواجہ انام جماعت ادا کردند و همچنان  
تا وقت غروب در سجده توقف نموده نماز گذارند و منزه را خود  
نرفتند تا دولت ادا نماز خفتن جماعت آنحضرت ندیدند  
حق سبحانه در شان ایشان فرستاد که بنحوی در قوی خود  
منزه بملو ما ان ان عن الضاحه عن حوا بها دعوا بهم  
بخواستند برود کار خود را خور از بیم خشم او و طوعا یا مکره شود  
او ابر الدرد ارض فرموده که این در شان جمعیت که نماز شام  
صبح را جماعت گذارند و گفته اند در شان منتهی ان شیخ ان  
است که چون برده شد فرو گذارند و جهانیان سر بر این  
غفلت ننهند ایشان بملو از بستر گرم و فراش نرم نمی گزیده  
بر قدم بنیان ایستند و در شب در آرا حضرت بی نیاز خلوت  
را گویند از سهیل تا بمن یعنی او پس قرنی قدس سره  
سئوالت که در شبی می گفت نهد لیلۃ الکرم و بیل الکرم جوی  
برد و در شبی دیگر می فرمود که نهد لیلۃ السجود و بیل سجده  
جمع می رسانند گفتند ای اولی چون طاقت طاعت ظایر  
که منتهی درازی بر یکصال سیکراری گفت که شب  
در سجده ناله ازار و در میان شمار کردی بیت به تشریف  
که همه مست خود می شناسند من و خیال تو فانیان درگاه  
بود و نماز قافرا نچه عطا کرده ایم ایشان بیفقون فقہ  
کنند در وجو خیر کوی می بر نگاه گاه کلامی و برین درگاه  
دادند که ایمان سید مستقلا تم نمیزد پس سیدان مدح نفسی طلب

هر نفی در کین چو نه لایق اسایش میزند بخت اسودلی محو دار  
صدحت اجل کسانه داده اند بر او مسلمی و او را زنی و اگر سیرینی  
ای بیننده زان بر من چون مشرکان و بیرون خشت السواد و  
فلکندگان باشند سر به خود را بی از غایت محال و ندانست  
سر در پیشرا فلکند عله نزدیک بروردگار خود در توقف  
عرض هر اینه بی بینی کاری بر هول و درای حال می گویند  
ای افرید گام ما دیدیم ای و عله کده بودی و سمعنا و شنویم  
از تو نصدیق میفرمان یا هول سختی دیدیم و آواز صولت شد  
شنویم و ایستادیم و ایستادیم و ایستادیم و ایستادیم  
نابسته شدی که نه ما تا نیم بر روی عقی زیبا که  
تاده کردیم و ما را شیه نماد اندک حقی سخی گوید  
و اگر میخواستیم هر اینه میدادیم در دخی کل بر نفسی  
ایچ راه یافتی بان بسوی ایمان و عمل صالح  
ولیکن ثابت شده است این حکم از من که هر که اینه بر  
می ستانم روزی که از لقا دیو وادی  
نه ایستادیم و ایستادیم و ایستادیم و ایستادیم  
کردیم بیستادیم و ایستادیم و ایستادیم و ایستادیم  
بدستی که مانیز نزل کردیم شمار او بگذاشتیم در عذاب  
پیشدند عذاب جا و عذاب را با ما گشته عذاب با ما بودید  
که عمل می کردید ما را من خراین نیست که می کردند یا بیهوده کلام  
بر روی داشتند سجده سجده کنندگان و سجده کنندگان  
بروردگار خود را از آنچه لایق عظمت کبریا او نباشد  
بستایش بروردگار ایشان یعنی تشریف کنند از صد  
ما لایق و بستاید بستاید بها مراقف یا بگذاشتند سجده کنندگان  
سجده کنندگان و ایستادیم و ایستادیم و ایستادیم و ایستادیم  
و طاعت و سجود این سجده هم است بقول امام اعظم و دیگران

کار به که تو می افروید کار به نقیض زجا بلوغ خال راست دل  
دونا و جان پاک زشت و بدار و آغاز کرد خلق لایق انسان فرید نام  
م من طین از خاک جلا پس با فرید سلطه فرزندان اورا برین  
سلامه از خلاصه میسران آورده از ضلالت بار مسین از آب ضعیف  
هورا یعنی تپانم سوا به پستی است کرد قایل ایدم و به قیام و قیام  
در و به روح و روح خویش این اضافه نکیم و اگر گفت اظهار  
و که وی مخلوق شریعت و جعل و باخت لکم برای شما التمسع کما  
نایم شمرند الا بهر و دبدای نایم سید الا فیه و اما تا که می یابید  
قبلا لا تشکروا لاندک بسیار داری میکنید بر چنین نعمتیا و قالوا  
و گفتند منکران بعثت چون ایلی این خلف و استلال اید اطلبک  
ایا چون کم شویم فی الارض در زمین یعنی خاک شویم و باز می  
آیند کردیم جناح خاک اجزای ما از خاک زمین میترسند خود را  
اما ما فی خلق بهر و همراه در افرویش تو چنان بود این ستفهم  
بر سبیل اوارست یعنی چون خاک شویم افروید تا تو بیا متعلق نمی  
گرفت بل هم به جنات که می گویند بلکه ایشان یقین را بهر بخار و  
خود که فردا ناگردد کاندیدی با قدرت که برای لقاء است ایمان  
نماند نقل بلوای محمد منکران بعثت را که زود بنویسند و اگر در روح شاد  
بر احوال فرشته مرگ که عزرا سئل است عمل الذی و کل با کس کل  
رود و بر کاشته شده است و کم نقیض ارواح تمام این را بهر  
بر سبب سویی افروید که خود جمعان باز کرده شوید برای حق  
در کثافت و درده که عزرا سئل ارواح را بخواند و جواب دهند بلعوان  
خود را نقیض آن فواید امام ابوالملیث رح در تفسیر خود آورده که ملک  
مومنین از آتش که بدان روی بروا فراق ظاهر کرد و روح  
مومنین کند و روحی دارد از ظلمت که بدان روح منافق فراق کرد  
و روحی دارد مشایه ادیبان که بدان ارواح مومنان توفیق کنند  
و مومنین او را از نور که بدان ارواح انبیاء و صدیقان نقیض  
نمایند و ارواح او را بیکدیگر می رسانند و می دانند و می دانند

که می گویند بلكه حق توان سخن راست و در سنت فرود آمد  
از پروردگار تو گفتند تا به کتی از عذاب الهی بفرمان آید  
را که در زمان تو آید و نیامده است حدیث آن  
به جمع کتیده بر قیاس به پیش از تو مراد از این فقره است  
استماع علیکم نذر برده اید زما خود را و تو نذر جمع خودی  
اعلم نماید اینان بهیم کردن تو ستودن راه یافتن اگر من  
خواهم که خود ندانم که از خلق الهی است که بیایند  
اسما نه و زمین را و این نواحه میان سمانها و زمین است بی  
سنت امام و مقدار است روز از ایا مدنی هم استوی بر استوی  
شد حکم علی العزیز و عرش اعظم مخلوقات است پس بدو برگردید  
و از راه او گذرید که در دینی و عقلی ما هم نیست شفاست و بهر  
وی و بی هیچ دوستی که یاری کند و شایسته و بهر هیچ در خواست  
کننده که مددکاری نماید و در گزند ایا بند بیداری شود و در خواست  
ربانی و نصایح قرآن بهر امر می سازد کار دینی یعنی حکم می کند  
بدان وی فرستد طلی که بر طراست میان استال اسما نه ای  
به سوی زمین پس مدعی آید و کارهای آرد و بهر  
پس عروج می کند الیه بسوی اسما نه بی و بهر کار و بهر  
بهت مقدار اندازه اوقات بهر هزار سال بهر مقدار از آنچه ستا  
شماره می کنند بهر فرشته فرو می آید از آسای و بال می رود  
و در آن که اگر می رود و آید بهر هزار سال می رسد بهر آن که از زمین  
تا آسای با قصد سال را بهت پس مقدار عروج و نزول هزار سال  
بود در آن حد و بود که ندیدم امر می کنند که الیه شفاست  
و جلاست یعنی دانند امور دینی و آخرت را با عالم است تا به  
و باشد و خواهد بود که از غایت در تقدیر امر می بیند این  
برندگان در تدبیر الهی و اولی است که نیکو و بد و حق و باطل  
بر خیزد که با هر یک یعنی با هر یک بهر چه نیکو و باطل است  
که در آن آنچه در جهان شایسته دارد آنجا که می آید و از آنجا



[illegible]

و خود منت نکند و هر چه می کند را بر روی تو می کند  
گویند بر نهی ای او را از عیب و چون فریاد و سرش را می  
و توان از برایشان بویاید هر چه از عیب خود یا از نزدیکی  
سایه با آنها یا مثل کوهسایا اگر که در هواست بخوابد و عیب  
در حالتی که مال کند که اندک عیب برای خدا در هر روز حق  
افتد هر از تقلید را که منافع فطرت را مال کند باشد و  
این را مقام فطرت اصلی باز دیده و لما بکار کس شکام که براند  
این را و برساند سلامت آن را بسوی بیابان منتهی  
انداختن عیب یعنی راست اند بر طریق توحید و معنی این  
اند از راه حق یعنی مومنان از ابل گشتی تابستند بر دعا و نیاز  
خود و مشرکان جابر و سنگرند و این را و انکار کنند نشان  
قدرت ما را و این را مگر هر قدر کننده و عهد شکنند که این را  
مرغم بروردگان را و این را ندانم است یعنی ای هر چه  
تیرس از عقوبت بروردگان خود یا برهنه کنید از نشانها  
و بر سید و این را از روی کدو فکند عذاب و این را  
ندارد و این را بد از سر خویش و این را و فرزندی و این را  
دارنده یا شد و این را بد خود و این را از عذاب و این را  
این را حاصل است که هر چه اولاد و این را بعضی بعضی را  
کنند و این را بدی که و عهد خدا بنوار عقیاب  
است و در آن خلاق نخواهد بود و این را پس باید که قرب نداده  
و این را از دنیا زندگی و بی منافع و این را و این را  
مشوید و این را و باید که سرور ندارد و این را و این را  
یا مهلت دادن او از شیطان فرستاده یعنی شما را که  
و در آن راه برادر بر معاصی دلیر کند و گویند و این را  
و در آن راه شما که سرور نشوید که عیب خود را برادر  
و کسی که عیب را نیست و این را و این را و این را  
چون این را کار کن و عذر میا و این را و این را و این را

حق سبحانه در خلق اشیا با قدرت و ارادت و احسان و مدد کاران  
محتاج نیست بلکه گنجد هر عالم را بجا و کثرت و تدبیر  
اموات بر ترتیب مقدرات احتیاج ندارد بلکه سوا قبل از وجود  
که بود بر خبر بد از نور را بیک دعوت او همه خلایق از نور تابش  
آینده ان سید بر دینی خدای شنواست و همه سموعات بصیر  
بنیان بر بصیرت و هارینه تعلیمت چنین بس عمر را راه نیت  
نیت قدرت بی عجز ندای بجز قدرت بی عجز تو دوی بس  
الم تر ایا ندیک و ندانستی ان الله انکه خدای یوم الدلیل در می افکند  
شب را می آید در روز و این وقت است که شب را می بیند و روز  
و داخل می گرداند و سنانی نور را می آید در تاریکی و تاریکی  
روز بدیدار آید در سعادیر ایشان کم و زیادت می کنند و نور و تاریکی  
انوار و ابرام کرد افتاب و ماه را که سبب منافع خلقند کل بحری هر یک از  
نیزین می رود و در فلك خود الی اجل مستی تا زمانی نام برده که روز  
قیامت است و جریان ایشان منقطع گردد و ان الله قدرتی  
انرا که خدای مافوقین با نچه میکند میسر دانا است و گفته  
امروز را می شناسد که این سعه علم و شمول و قدرت با ان  
بسیار است که خدای مافوقین او است ثابت در ذات خود  
و وجود خود و بی شائبه و انچه شایع می آید و بعضی لغت  
می خواند یعنی انچه مشرکان میخوانند و می پرستند من دون الهام  
بجز خدای باطل و سهوده و ناحق است و ان الله و دیگر کتب  
آنست که خدای بر اقلی او است بر ترتیبی غالب بر همه الکبیره  
منزل است و از بزرگتری نیست الم تر ایا ندیک ان الفلك انکه  
در شش ماهی می می رود در دریا می بیند و همه محنت و احسان او  
دانا بروی آب نگاه میدارد و ادرای رفتن او می فرستد  
و هر کس تا بناید سارا با نچه بعضی از دلائل قدرت خود در  
حرکت کشتی و بر وجه از غایب کردن آن در کشتی و در امری  
و در باران هارینه است بر شمول قدرت و کمال او است

سالتی و اگر بر سی مرکا فرانکه مرطقی الحوائی که با فرمایانها  
و زمین لایق که بر این کوه باده دلا لایق که از اسناد افزین  
بغیر بسیار و روشنت قلل که بگوای چو کسبای هر خدایا  
که اعتراف میکنند با نجه موحیط لکان اعتقاد ایشان است که  
بلکه بیشتر ایشان را می دانند که بدین قوه ای می شود  
مرغدان راست است و این نجه در آسمانها و زمینهاست  
یعنی بر مخلوق و بیند بر آسمان و زمین جروی مستحق عباد  
بودن است و بدستی که خدای اوست بی نیاز بدات خود  
پیش از خلق اشیا انجام شده در صفات خود قبل از نطق  
احیایا غنیت از ستایش کنندگان و شتوده است بی ستایش  
ایشان ای غنی در ذات خود از ما سواي خویشتن خود تو می گوی  
بجمل خود حمد و ثنای خویشتن و در اوافر سوده که بگفت که  
جودان اعتراض کردند بر قرآن که جای بی گوید شمارا حکمت خیر بسیار  
دادیم و جای می فرماید و ما او ایتم من العبد الاقلیلا و آیه آمد  
که فلان کسان البوملاد لکلمات زلی الخ درین سکره نیز برای تاکید  
ضرب می فرماید که و اگر انک بودی و اگر این در زمین است  
از درختان و دریاها و دریاها و دریاها و دریاها  
مدد شدی مدد دادی محیط را و در این آیه ای او  
و گفت دیدای دیگر مانند او و بدان قلبها و بدان آسمانها  
سده کتاب کردی و در سیدای و در آیه ای و در آیه ای  
علم الهی و عجایب صنع پادشاهی یا آسمانی نجه افزیده در  
دینی و هوا بدافید لغقی یا حکم و فرمان یا قوی که در دریاها و دریاها  
افاده می کند جهت انک قلم و ملاد متناسی است و نجه در دریاها  
متناسی است ان الله عليم بدستی که خدای تعالیست در هر  
بی نهایت خود علم داناست که هیچ چیز از علم و حکمت او خارج  
نماند که نیست آفریدن شما ای اولاد او که در زمین و در آسمانها  
بعد از ملک او و در هرگاه که آفریدن و در هرگاه که آفریدن

و بحمد الهی که شست که حدال کند و قصومت و زردی الهی  
در کتاب خدای یعنی ضرب حارث که می گفت آتش نشنا  
است و در عین المعانی آورده که یهودی از حضرت رسالت  
رسید که خدای توانم چیز است فی الحال او را صاعقه گرفت  
و این این است که کسی بود که محامد کند در ذات حق تعالی بفر  
عالمی داشتی و لا یزید و لا یقل . از نزدیک خدای و لا یزید  
که می خراب روشن یکدفعه تقلید چنانچه فرمود و لا یزید  
چون گویند مرا اخبار که تصدیق است و یزیدی که است از انچه خبر می آید  
و نشانه صفت خدای یعنی قرآن و بدان که یزید است که یزید است و یزید  
و متابعت می کنیم اینها بکنایه یزیدی کنیم و یزید را که باقیم علیه  
پروان اما بدین خود با یزیدی سلوک طریق ایامی کنیم و یزیدی را که  
یزید شیطان که دوساوسن هوا جستن و یزیدی را که یزیدی را که  
یزیدی عذاب و وزخ ایشان همچنان می یزیدی کنند و از تقلید  
نکند و یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که  
توجه کنان که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که  
یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که  
او که حکم که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که  
فی الله و اشهر حایه طریقه سنت است و جماعت و الله و حضرت  
خداوند است و یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که  
بازگشت یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که  
یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که  
ماست یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که  
یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که  
که خدای را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که  
یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که  
یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که  
یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که یزیدی را که

الرحيم فانه راي شيطانا و در فيه يافيه لذ حضرت مولوي قدس سره  
و منه انكرية صوت عمار حنين نقل کرده اندكه غالب احوال او بر  
طليکاه و جوارش و بزم بخت اقرار شهوت يا چنگ يا دواز كوشتي و  
و صلاي که از غلبه صفات بهي و سبعي ناپذير شرعي صدام  
و از بهي معلوم مي شود که نذاري که از صاحب اخلاص بر راي و مطلق  
ايد خوبيه من نلا ما خواهد بود و نغمه عاشقان بر کف دست  
استماع نغمه ايشان خوشتر است از ايامي بسندي اي مردم  
نار که خطا است و رام ساخت براي نفع شادمان  
انچه در انهار است از افرايه تا از روشني ايشان  
بهر مشيد و ستارگان تابديان راه مي ريد و فاني  
و انچه در زمين از کوه و بيايان و ذريه و حيوانات و نباتات  
و معادن تا از ان انفعاء در يده و تمام کرد بر  
نعمت خداوند و انچه نعت اشکارا و پوشيده يعني انچه مي شنيد  
يا نعت محسوسه و مقوله و قصص نعت مجمع مي خواند در لغت ظاهر  
و باطن مثل اسحق بياراست خراشيد آورده که در  
کتاب بحر العلوم نعت را نبيصه تفسير گفته اند و انچه مشهور است  
نعت ظاهر نصرت بنبر و باطنه امداد ملائک و بقولي نعت ظاهر  
و باطن خلق و بيلو خلق است يا اقرار و تصديق يا تطيق  
و تعقل يا وجود نعت و مشهور منم يا تسويه اعضا و عروق ملک  
و لاعلى يا حفظ اركان يا نه اول و الاطباء و صوم يا در گرسان و فکر  
صان يا بصيرت يا جذب سنان و دفع لسان يا ناي احوال  
و صفاي احوال يا نبوت و ولايت شيخ جمال الدين سيلمي  
فرموده که بحر الاوليا يونس سخا و نبي گفته که نعت ظاهر  
که ايمان و دوستي و دوست باطن احسان که ايمان و دوستي  
نشب و باي و جوه علا و عرفا در حکم هر تقسيم ششست و فکرم  
و الله الموفق و الله ترجع الامور است و نعت ظاهر و باطن  
محور و کاندرو يا نعت خدا بر هر دو من و الله و الله من

موصافاتی را بچیزی که بنور رسد از نسیب صفا و مرونی آن  
لکن بهیچیک که آنچه فرموده شد من لازم الامور نشنیداید - - -  
مرونی از واجبای امور است یعنی از آنچه خدای قلیع کرده است  
فعلی بجا نماند و تصرف و بیک سو میرسد که روی خود را بالناس برای  
مردمان یعنی بر دیگر روی مردم متاب بلکه قیال کن برای آن  
از روی قیال که از آنجا میروند زمین مرعا برای بازی  
و افسوس و خود گامی یعنی محرام مانده حاملان و دینی سنان  
با اسلام بپایستی که خدای دوست نمیدارد که بپایستی از خزانده  
که چون بود بخون نارسد کنند که با صاحبان هم بر مردمان بطول  
نماید و قصد و میان باشد و بیک دور رفتن خود که بعضی همسان  
سرعت و بطور میرو که زود رفتن علامت خفت و سبک است  
و در حرکت کردن نشانه بخیر و نزدیکی یکدیگر میان رو باشد و بطریق اولی  
خود می شود و انقض و وفود و کم کم شدن صوتی از آواز خود یعنی فریاد  
کننده و نعره زننده و دراز زبان و سخت گوشتی است که  
لا صوت یخرج من فمها که رشتن آواز را صفا و آواز عزت پس  
در ارتقاء صوت فضیلتی نیست چه صوت بجا و چه در نفعت  
آن مگر به طبع و در حقیقت اسعادت دو عین العلم آمده  
که مشرکان عرب بر رفع اصوات تفاخر می کردند بدین این بود  
که برای آن فزانیان را حضرت رسالت عم ایا و بزرگوار است  
دوست داشتی و چه صوت را کاره بودی و در تحمیل و گویست  
که فرمایندگان مرا که چون باشد شایعات می کنند آواز را طود را  
بهمراه کنند که من می شنوم آنچه در دل ایشانست میدانم و در جواب  
بعضی که گوید چه کیصص انگیزه صوت بجا را آنکه آواز بعضی حیوانات  
انگیز صوت او است جدا اند بودن گفت اند که آواز او نزد عرب  
خیل است در گرا بیت سقیان نوری ریح فرمود که فریاد بر حیوان  
شیخ او است الا همان کسی آواز روزه شیطان است و هر  
حدیث آمده که آواز سقیم نیزه الحار فتعوقد بالله من الشیطان

گفتند پدید و مافدا بقول آن شرک بر آنکه شرک آری بمن و شرک گیر که  
انچه بر آنست ترا به سلام باستحقاق شرکت او دانشی فلا تقسم  
پس فرمان میر ایستاد و مافدا مصاحبت کن با ایشان فی الدیانت  
زندگانی دینی سروی مصاحبتی نیکو چنانچه پسندیده شرع و تقصیر  
گرم بود و زی روی کن در دین سبیل راه گشتی و آگاه باز گشت  
است ای من بتوحید و اخلاص که آن محراب است و با محمد بنی  
رضای آن پس سویی مجازات منت و عذاب باز گشت شادمان  
پس که این خواهی بود شادمان گشت و با محمد بنی که میکشید از غیر و  
شر و نزد این آیت در شان سعد و قاضی است چنانچه در سورة علقه  
گذاشت و ذکر این وصیت در انشاء قصه لقمان میاست نهی است از شرک  
در وصیتین آورده اند که مادر سعد بن زکریا و آب خود تاد و  
تاد یحیی می شکافتند و آب در آن ریختند و سعد می گفت اگر او را  
هفتاد روح باشد و یک یک از و قبض کنند یعنی بقبض اگر هفتاد و  
بیرد من از دین اسلام بر نمی گزیم پس و یکبار از وصیت لقمان  
و بر میداد که فرزند خود را گفت ای برک من این بستی  
که آن فعل یعنی کرداری که ادبی را باشد از غیر و شر آنکه آری باشد  
در هر دین پس منک دانستند از سبندای علم  
صبر است پس باشد آن از عجز در زیر صخره سبز که صابون  
و آن در زیر هفت زحیم است و آنست با آن عمل در آسمانها  
باشد با وجود رفعت و سعت آن یادربالای سموات  
و آن یادربین در میان آسمانها یادربالای خلایق  
از او حاضر گرداند و بر آن هیبت کنند و در حق او خضوع  
با رکعت و علم او بر حق احاطه کنند و آنست بیکان سر  
خبر از آنست که ای برک من بپایدار نماز را تا نفس تو مال  
با بدام برسد و بفرماید نیکویی و آنست که بپایدار نماز  
و بیکان از آنکه مال شوند موقوف آنست که موافق شریعت و سنت  
باشد و منکر آنست مخالف عقل و نقل و حد و سیر و شکایات کن علی



بودن

جعی و شکان بجای داد و بداد و برو سلام کردند جواب داد  
و آن زمانیدیه گفتند ای لقمان ما فرستاده گان بدو را که تویم  
تا خلیفه زمین بی سازیم تا حکم کنی میان مردمان براسخ لقمان  
جواب داد که اگر حکم جزم از افریده گان است بدین کار شما و طاعت  
قبول میکنم و امید میدهم که مکر توینق و بدویاری نکند و اگر  
مرا غیر ساخته اند عاقبت اختیار میکنم و مستغرق قد نمی بینم  
ملائیکه را ازین سخن شکفت آمد و حق بجای نه قول و راستی  
و حکمت برفاقت کده بنشاید که ده هزار کله حکمت از تو منقولست  
که هر کله بمالمازند روزی بکاز عظماء می اسرا دل برویدست  
و جعی نزد وی نشسته و ایستاده استماع کلمات حکمت می گردند  
آن بزرگ فرمود که ای لقمان توان سینه سیاه نیستی که شبانی  
رسم قلاق می کردی گفت مستم برسید که چه چیز قرار بدین  
باید رسانید جواب داد که سه چیز سخن راست گفتن و امانت  
نگاه داشتن و ترک مال یعنی گردن و در تفسیر از حکم لقمان می آید  
که روزی خواه وی او را با غلامان دیگر سیاه فرستاد که سیوه  
بیارند غلامان سیوه را در راه بخوروند و حوله طوردن الی حوله  
بلقان کردند خواه بودی چشم گرفت لقمان گفت ای بلقان  
مبوه خورده اند و دروغ بر من گفته اند خواه گفت حقیقت  
این سخن چه چیز معظم توان کرد گفت بانکه ما را اگر هم کجاست  
و در صواب بدو ای تانی کنم از درون هر که سیوه خورده اند بیرون  
بیاید طایر اوست و نیز نه بوی قد سر بره در شوی ای  
حکایت آورده و در سه بیت که مستعمل بر نکته ایست از آن می  
نیت کرده افتاد است گفت سانی خواه آب جسم مر غلامان را  
و خوردند آن زمین ابد از آن می یارند شان در دستهای  
دویدند با طریقت عمل در حق افتادند از آن با و در حداب  
بیاورد از زبان میرا چون که لا در احادیثی می باشد  
از رسولش آب صافی حکمت لقمان چنانکه در حدیث آمده است

فایده این بر ما اینست که در زمین بان این کل لایق از هر صفت  
لیاها بر می نیکو و بسیار منقبت اند این که مذکور شد از انسان و  
گوهر و حیوان و نباتات خلق الله افریده خداوند غار و بیابان  
نیایدین که در عالم را از اسباب چه چیز افریدند لایق من و دوته انانکه  
بدون وی اندر دستان اند که کفار ایشان را شریک حق گفتند و حق  
سبحانه می فرماید که اینها همه مخلوق من اند اینچنین شما افریده اند  
تمام است بل از عالمی بلکه مشرکان فی سبیل الله میزد و کفرای ایشان را می  
کها چنان با قادر و مخلوق را با خالق در بر شریکیت میدهند و می  
هر گشت افریده او نبوده است نبوده دریند افریننده است کسی نبوده  
که دریند است تو ایق شرک خداوند نداشت آورده اند که نقه لقمان حکیم و  
وصایا او نزد بود شهرتی عظیم داشت و عرب در مسمی که رجوع  
بدینان کردندی از حکمتها لقمان برای ایشان مثل از ندی حق سبحانی  
از حال وی طبع داد و فرمود و لقد اتینا و بهدیه که با دادیم لقمان  
از کفر لقمان بن باعورا حکمت که قول صایب و فعل کامل است یا  
شناخت توحید و نفی شرک و در احقاق گفته که اقامت اوله  
عقلیه در تقریر توحید و ایمان بوسله نفی شرک و اضافت  
دلایل سمعیه یا ان علما در نیت لقمان اختلاف است سدی  
و عکرمه و شعبی مع برانند که بجهت بوده و مراد از حکمت این است نبوت  
و بخواهر ناده ابوبکر یا پس خاله او بود و در تفسیر گویند که بر  
با عور بن نعور ان کلخ و تاریخ بدایا بر ایم عم بوده امام ابو الیث  
مع فرمود که نسبت او ابوالاعلم است و در لغت المعانی آورده  
که در سال هجری از سلطنت و امام ستودند و تا عمده و نوشتن  
عزیزت و بعضی گویند که در سال نبوت و اکثر علماء بر آنند  
که بعضی نموده بلکه حکم بوده و گویند علام کسی بوده شبانی میگردد  
یا خب که با بخاری گویند که حقیقت و قدس میان نبی اسوئل  
صاحب است که بفرمود نام سبحان و ندی از شیوخان نبویه بوده فرمود  
با عور آلون و غلط است که بعضی گویند که نبوت قبل از

عذراست که خداوند اراده کرده است که در حق او  
 در حقیقت و گفته اند از ایشان که جاریان است  
 هر چند نمی و مردمان با استماع اصوات و الحان ایشان از شنیدن  
 حق بازداشتند و فرستاد و چون خوانده شود علی بن ابراهیم  
 که لهو الحسنت را خورده و برگزیده ایشان کلام ما را بدو می  
 بگویند و در عالمی که گردن کش و شکم بود یعنی التفات بین  
 نگذاشته اند و در دنیا هرگز نشنیده اند و از دنیا دور  
 گوش او و در این است که بهر عالم کنه و رازهای ایشان  
 هم داده اند و بعد از آنکه از ایشان سزا بدی ایشان کرده اند  
 خدا و رسول را و از ایشان و گردانند علم را و دیگر یعنی شایسته  
 را بر ایشان نهاده است و در حلقه که جاوید باشند در آن و عباد  
 وعده کرده است خدا و وعده کرده است دست و راست  
 و او خداوند غالی است که هیچ اوست و از او فایده  
 مانع نشود و دست کار که هر چه کند بطریق حکمت بود  
 و در وعده او است و نقص و خلایق نه در کار او و هیچ  
 و در آن است که بیافرید آسمان را و زمین را و هر دو را  
 می بینید شما از این دانسته و بهر دو را و هر دو را  
 یعنی پیدا کرد و در روز که همه را بیدار کند و از میان  
 حرکت ببرد و مضطرب سازد و زمین را روی آب و هر دو را  
 چون کشتی و بحال را سیاحت آرام گرفت و در میان آنجا  
 می کنند حق سبحانه و تعالی که نوزده گاه را می بیند که در جای  
 از آن جمله که قاف است و ابو قحیف و حویری و کسان و سنین  
 و پیشین و محمد و سیدنا و غیره و ایشان و برانده کرده اند  
 سزاوارده از هر چه میسر می آید و هر دو را و هر دو را  
 بتکمیل جهت اخلاص و محبت و باطنی و بی غیرانفس است  
 و هر دو را از این دنیا و از این آسمان و از این زمین

مستطرح  
 حق سبحانه و تعالی که  
 را می بیند که در جای



بعد از آنکه دینا گویند امانت و نواله داده اند به شما  
و گویند یعنی مومن و علی ایضا گویند و انبیا  
دروغ می گویند و حق می گویند و حق می گویند و حق می گویند  
شما مذکور و مسطور است و این است که در لوح محفوظ یاد قرآن  
را که که گفت و من و رایسم بنده ای یوم یبعثون یا در علم الهی  
یاد قرآن او را بخوبی بر شما نوشته که زبان ملک شما باشد و شما  
بدان قیله در دنیا یاد قبول بوده اند و این است که در لوح محفوظ  
فهمان است که برایت و وزیران که در انکار می گردید و شما  
گفته و لیکن فرمودید شما که از فرط جهل و عدم تفکر انکار  
نموده استند که بعثت حق است پس کافران آغاز اعتذار کرده  
برای تدوین کافات طلب جمع کنند در دنیا و اجازت نیاید  
که در این روزگار بگویند که خدا خدای ایشان است و ایشان  
خوانده شوند که شواهد بخیری که از آیه عذاب باشد یعنی گویند  
این را که استحضات خدای کنید زیرا که خدای ایشان را  
نمی بیند و هرگز به بیان کردم برای هر دو  
در این قرآن سر تا سر از هر علم منتهی که ایشان  
بکار آید در بیان توحید و حشر و صوفی و سایر این چیزها  
و اگر بیاری تو را می بیند تا یعنی بنظر و سایر ملکات  
که می طلقت لیقولان الذین و هر چه گویند امانت و نواله داده اند  
و عاقبت بخیر و فلا ایضا می بیند شما یعنی بنظر و مومنان  
از میان مکر تباه طایفه و دروغ گوینان و برافندگان که در  
همچنین بعد از آنکه مری نه خدای علی فلان بر دایمی  
از بعلون می باشد و در طلب انش می بیند سایر این  
لن ای مهر باز از ایشان آن وعد الله بدین که وعده خدای  
بخیر تو و بطلان کلام و غایت شدن دین تو حق راست است  
خدای بدان و فاحش بدین و لا تحقیق الذین و برافندگان

الرحيم

• 11

[illegible]

پس در نگرانی آن عالمه بشاید رحمت خدای بیعی اثر مظهر عالم  
بینی که بشاید چگونه خدای بان اثر کمالی را در زمین  
را با شکی و احوال و دفع و نباتات بعد موت بعد از موت و  
افسردگی آن حصص جمع میخاند یعنی به بین آثار رحمت الهی  
و خشای شکی نامتناهی که زمین مرده را از زندگی بخت دل دل  
درستی آنکس در دست بر احوال زمین بعد از موت آن عجب  
ایست هر آینه زنده گردانیده مردگان است چه احوال را در احوال  
مثل آنست که در مرده بوده از قوی نبات و احوال مرده و احوال  
که در مواد ایشان بوده از قوی و غیره و عجب است که در  
بر همه چیز قدرت توانا است چه قدرت او نسبت با جمیع کمالات  
یکسانست در احوال او بوده که اثر رحمت در ظاهر بارانست که در  
قلی است و در باطن ذکر او است که حیات دل به دست و در بحر  
فرموده که رحمت نشانه حیات است که زمین و ایشان زندگانی با بد  
و نور محققان بعضی اثر رحمت دل باشد که منظر نظر حق است  
و در مشنوی معنوی حکایتی مناسب این بحث ایراد فرموده  
صوفی در باب از همین که در صوفیانه روی بر زانو نهاد  
پس در وقت او خود اندر فضول نشد ملول و صورت آن بوالفضل  
رحم جانی اخلاص در تکرار این درختا حدیث این اخلاص و حقیقت  
نفت است انظر و سویی این آثار رحمت که در وقت آثار رحمت  
است ای بوالفضل که بدین آثار را در دست و بس باغبان و مبر  
المدد است عکس لطف او برین آیه دل است چون حیات در حق  
بگیرد ای روی بس عجبی گردد ز کل دین و دنیا و هر چه بود که در  
ما زحایای که بودن باشد بیدار چون دین و دنیا و هر چه بود که در  
مرد و عاتق ایشان و زود فرموده پس بیدار گشت را صف او در خنده  
بعد از سبزی و بیدار گشت که در یک رشیده چنانکه از دفع کفای گرفت  
نفس را برانده باشد و این است که در قوی و احوال از روی دفع که در مشنوی  
بمعنیها که در دنیا است که در احوال و در رحمت او را امیدوار



ایشان را جدا ساخته بفرستد و من باینه و از ایشان  
قدح خدا را بپایان آید آنست که می فرستد باد را از راهی  
شمال و صبا و جنوب بفرستد و زده دهنده های یاران تا فریاد  
شمارند و لذت یقین و نایب نمایند شمارا من رحمت در نعمتی که نایب  
باراست یعنی صلیب و رفاهیت و نعمی القلید و برای آن  
باد را برود گشتنها در دریا با بره یغوان خدای و لتبتغر و  
نایب یسید در تجارت دریا با من فضل و نایب که خدای بعضی فضل  
میدهد و علم که شکوه و نایب باشد که بنیادش برین نعمت و  
نقدار سزا و جزایه ما فرستادیم قبلک بشر از قوای محمد صلوات  
رستادگان از ادیان الی قومه که فرستاده ایشان را تحاربم  
پس آمدند رسولان ما با قوم خود ایشان را بر روضه و اعظام  
فرمودند از حلال و حرام بعضی از قوم ایشان بدانها کردیدند و برخی  
کافر شدند و بعضی با انتقام کشیدیم و بعضی از آنها را از ما نماند  
کافر شدند و ایشان را هلاک کردم و یا و بی کردیم از آنکه گرویده بودند  
و کافر شدند و یا و بی کردیم از آنکه گرویده بودند  
چون ایشان تحقق نصرت آمدند الله خداوند بحق استی بر سر راه  
آنست که می فرستد باد را از راهی شمال و صبا و جنوب  
بفرستد و زده دهنده های یاران تا فریاد شمارند و لذت یقین  
و نایب نمایند شمارا من رحمت در نعمتی که نایب باراست  
یعنی صلیب و رفاهیت و نعمی القلید و برای آن باد را برود  
گشتنها در دریا با بره یغوان خدای و لتبتغر و نایب یسید  
در تجارت دریا با من فضل و نایب که خدای بعضی فضل  
میدهد و علم که شکوه و نایب باشد که بنیادش برین نعمت و  
نقدار سزا و جزایه ما فرستادیم قبلک بشر از قوای محمد صلوات  
رستادگان از ادیان الی قومه که فرستاده ایشان را تحاربم  
پس آمدند رسولان ما با قوم خود ایشان را بر روضه و اعظام  
فرمودند از حلال و حرام بعضی از قوم ایشان بدانها کردیدند و برخی  
کافر شدند و بعضی با انتقام کشیدیم و بعضی از آنها را از ما نماند  
کافر شدند و ایشان را هلاک کردم و یا و بی کردیم از آنکه  
گرویده بودند و کافر شدند و یا و بی کردیم از آنکه گرویده  
بودند

باز کردند از شرک بتوحید و از معصیت بطاعتی و نزد محققان مراد  
از بر نفس است و از بحر قلب و شیخ ابو یوسف واسطی قدس سره  
فرمود که هر که بحد دل او تزلزل مراقبه فاسد گردد ظاهر شود فساد  
در بر نفس و امام قسری رح آورده است که فساد بر نفسی از نکات  
مطلوبات است و فساد بحد دل با خلاق ذمیمه و وقوف بر رسوم  
در حقایق سلمی مذکور است که بر تبا و بی علمای ظاهر است و بحر زبان  
اهل تحقیق و فساد لسان علما بتاویذ فاسده باشد و فساد لسان عرفا  
بدعای و بی باطل است ماه ناویده نشانها میدهد در روشنائی  
را بدین ج می رسد از برای شتری در وصف ماه صدفشان نادیده  
گردد هر جا که فلک و کبریا که بر اوید و در زمین اتم  
خالیه بود و کبریا که بود عاقبت ابدین سدا امان  
بودند بیشتر ایشان یعنی همه هلاک شدند  
برای لیس است یا روحی آن بخت دین راست نیست  
پس از آنکه بیاید روزی که نیت باز کردن  
مراد از نزدیک خلایق یعنی خدای از برای نیکو اندوختن  
باشد یا روزی بیاید از خلا که گس نتواند که باز نگردد و مراد  
این روز که جدا شوند مردم از یکدیگر بر سر دوراه فریق  
فی الجنة و فریق فی السعیر و هر که فرسود خدایه پس  
روست جزا که اگر او که اتق جواد است و من عمل صالحا  
و به که مکمل کاری ستوده و در شمس بر ای تفضیف خود  
می گسترند یعنی جایگاه راست می باشد و نیت  
و فریق بیندگان روزی نیت واقع است بحر بی تا خدای  
دهد و اناناکه گزیده اند و عمار الشامیست و گزیده اند و گزیده  
شایسته صلوات الله علیهم خود ذکر جزا که از آن گزیده اند  
مقصود از ذات جویان بدانند که اینها بندگان خداوند  
دوست بندگان و اینها بندگان و اینها بندگان

در مال شود و کثرت در پای پدید آید چنان نمی شود و برکت در آن نمی ماند ما  
ایتم هم زکوة و آنچه بسپرد از زکوة مفروضه یا صدقه که در آن قادی  
در ملک و وجه الله می خواهد ثواب خدا را بخواهد پس آنکه که  
زکوة و صدقه بدهد بدهد نه برای شکافات بخواهد حقوق این  
خداوندان افرونی شدن یا یا سیدگان افرونی که یکی داده یا زیاده  
یا سید الله خدا را بخواهد بخواهد آنست که بیافرید ثمارا و شام بخورد  
ثم زکوة پس روزی داد و میداد ثمارا تا ما دای که زنده اند نم  
میستند پس میزند شمارا بوقت انقضا ایا شام میخورد پس  
زنده کرد اند شمارا و برانگیزد در قیامت هلاک شد ایا هلاک  
از انبازان شام یعنی ایا از میان که بزم شام شریکان هلاک شد است  
می فعل کسی بکند سن ذکرم ازین خلق و زرق و ماتت و احیا  
من شئی مع چیز تا یدان سبب آورد پرستش توان کرد و چون آن  
صع کلام این کار نیاید بسا نکند شرک گرفتن تا یسد سجد  
ماکت خدای و تقاضا و برترست عبادت و از آنچه شرک میاید بوی  
همه الفساد اشکال شد تباهی و افسار در میان بخشک سالی و مردن  
دواب و طواعین و افسار و در دنیا بطوفان و جوشش و غرق  
شدن سفین با کسبت کسب آنچه کرده است اینده اناس دستیار  
و میان یهیی بشومی معاصی اعلی علما برانند مراد از فساد نا آمدن  
نارای است چه وقتی که چهارده نیاید در میان نروید و در دنیا لولو  
و جواهر منعقد نشود و صاحب کثافت آورده که چون باران منقط  
کرد جانوران ای نایبشان شوند و گفته اند که فساد برای بود  
که قابیل کسبت فساد بمرانک جلندی کشتیها را کشتی  
و نزد بعضی مراد از فساد است یعنی فساد در دنیا و دنیا  
تا بلکه اهل قبری و در دنیا یا غرق قوم نوح که اهل فساد و برتر تقدیر  
حضرت ملک قدیر فساد بسیار دینوی ادمیای کردند بزم  
تا یستند ایشان را بعضی از علما برانند مراد از فساد نا آمدن  
که در دنیا فساد بود و فساد در دنیا و فساد در دنیا

[illegible]

برکت خلایا که موافق بود قبول کند من این حدیث را که  
نه اول الصلوة سبحان الله فقد فرخواستیم که بایستی از این فرمود  
که فیما بین ما و سی سال تا یکدم تا این حد یافتیم که اقبیل  
الصلوة و لا تلوها من المشرکین سوادین میباشید انا نامه فرمود  
درین حدیث که درین بار آمده ساختند دین خود را کالوا شیئا  
و شد که کوه کوه مراد مشرکانند که دین اسلام را گذاشته  
لیکن نیست پستند و بی ملک بکی ستاره یا یهود و نصاری  
که بر یک دین فرقه شده یا خوارج و اجماعه یا دران یا هر  
مذوب است یا این بدعت است هر کوی یا الذریع یا  
مذریع الشان است از دین فرعون شایسته و یا  
پیشانی انک حق با ایشان است نیست هر کسی را در خود خدای  
خویش نیست نوع خوشدلی در کار خویش نمیکند اشارت  
خویش یعنی غیر چه امام صومعه چه بید و یا مسلمان  
و حیات برسد او میان ما یعنی مشرکان را صریحی یا  
بیماری یا فقر و گفته اند عام است به او میباید که چون  
بشدت در مانند و سوخوانند نزاری زبانه بروردگار خود  
را بپوشانند از آزار لشکان بسوی حق بپردازند و از آن  
بجانبند پس چون بپایند و دیدند ایشانرا خدای  
از نزدیک خود رحمت آسانی و یا صفت و یا توانگری و از آن شدت  
بازند و از او ترسند و نگاه گرویی از ایشان بپوشانند  
و به بروردگار خود شکر گویند یعنی در مقابلهی عظمی از بلا  
جنت عمل کنند و از آزار فرشتگان استقامت نمایند عطا کرده  
ایم ایشانرا فتح و نصر میدهند یعنی کافرانی بر خودید  
دور و از آن تعقیب دینی و سوق تعلیم را پس زود باشند که بپایند  
سراجام کار خود که عقوبت اخروی باشند از آنرا فرستادیم  
ما علیه و کاران سلطانان و حجت ما رسول و سلطانان  
مستحق که با او برائی باشند و رسول ملک متکلم حق

اما جاحلان و متمكاران از حقيقت اين سخن محزون و دلخوار  
نشدند بلكه روي مي كشيد انانكه ظلم و ستم كردند بر خود و بزرگ  
هوانه ايد و ما نفس ما را خود را بغير علم و دانشي نفس مندي  
و كليل كه راه نمائيد من اصل ما اينرا كه فرو گذاشت خدای و  
خللان كمره شد و ما هم و بندي مشكان كمره را بين ما و بين ما را  
و هواداران كه از غلبه اند و قباخ خلاص دهان و وجه و دست  
داراي محمد روي خود را بين براي عبادت خدا يا خا اصرار  
عمل جوئيد يا اثر حالتي كه مايل باشي از همه دينها دين اسلام  
و ايت خود را بگوي كه بدن و عاقلات كنند و نوي نوي كنند  
مهره دين خديا <sup>ان فطرتي را كه بخت خدا</sup>  
بناوريد مردمان را براي ان و گويند مراد از طرف خدا  
صانع است و ان در زوال است همه اديان را حاصل شده  
بمن بگويد كه ملازم ان عهد باشيد كه بران سقوط شده  
اينها ما نهي است و در صورت نفی يعني تبديل مدعي خلق  
در خلق خلاص را يعني ديني را كه خدای خلق را بران فريد  
و ميتوان از ايشان فرا گرفت <sup>انست الدين</sup> و ميتوان ايشان را  
و مسيحيت <sup>و ليكن</sup> و ليكن بيشتر مردمان را بعلون  
استقامت دين را ببلخ طبع و عدم تدبير مسيحت  
حالات از ضمير اقم اي محمد نوي بدن آري است خود در حالي  
كه بارگردد ننگا كبر رسيوي حق از غير او صلح الواسع  
فرا فردي سره فرموده كه انانيت رجوع است از خلق حق  
و منيت او را گويند در حق سويي و كونا موعوديت  
نوسر جغي همه را من رجوع با كنم ارم تو در نه بديري كمال و  
گرم و بترسيد از و <sup>و بياي</sup> و بياي دريد با و را  
و ما بشيدن <sup>از شر</sup> از شر انديگان انتم كنند  
متعدا خطا نشانت و در نيم از محمد با اسلام  
ميكند كه حديثي بين رساله كه هر چه از من روايت كنند

فقدت او یکسانست بخت بمن نیست چون قدرت او مترو از انفسا  
او بر آن خلق و بودا محسوس است نسبت بمن و تو هر چه در کار  
بود قدرت با کمال و اسانت و المثل الدجیل و مرا و راست  
صفت بر تو و بزرگتر چون قدرت کامله و درخت شامه و وحدت  
ذات و عظم صفات فی السموات و الارض و خدا سادات و زیستها  
و هو العزیز و او نیست قالیله عاجز است بود از ابدار ممکن  
و اعادت او الحکیم و لانا تصواب که افعال او بر مقتضی قدرت  
با شد غریب لکن بیان نمی کند خدای برای شما مثلا من  
انفسکم مثلی فر گرفته از احوال انفسها و شما هم که ایا هست  
شما را ای آزادان مملکت ایمان که از ممالیک شما که مملکتین اند  
مع سرکار هیچ انبار و قیامت و در آنچه داده ایم شما را از اموال  
و اسباب فائز نیست و ایشان قید و دان چیز سوء یکسانند  
باشید یعنی جنایه شما تصرف میکنند در اموال و ملک خود  
ایشان نیز قیود اند و خافونهم ترسید از ایشان که در تصرف  
مستقل شوند چنانکه مثل ترکیدن شما از ادای انفسکم از  
انفسها و شما یعنی از شریکان و از اذملخص سخن است که ایا ای  
خواجگان شما اندگان و ادرا و ملک خود شریکی سازید تا قدر  
تصرف در آن و تسلط برای معاوی باشید و از استبداد و استقلال  
ایشان ترسان شوید در عین المعاص و یعنی الیوم که تفاسیر  
است که چون حضرت رسالت عم این اند بر خدا دید و قریب خود  
گفتند خلا و الله لا یكون ذلک لیدانجا هرگز این بودند بود  
حضرت فرمود که شما بیکدیگر را از ملک خویش بگریزید پس  
چگونه فریدگان را که بنده خلا بند در ملک او شریک سازید و خلق  
چون بندگان سر در پیش مانده در بند حکم خالق خویش جلوه هم بنده  
اند هم بنده می نرسد بنده را خداوندی بلکه مانند این تفصیل  
انفسکم الیوم تفصیل میکنم و بین می سازم و دلیل و حدت تفویض  
یعنی برای گروهی که عقل خود را در طلب ایشان گمارند

استراحت قوی نفسانی و نفوت قوی طبیعی و بتغایر و جستن نماید  
را سرافصله از نخستین و یعنی طلب معاش را بدو شست و گفته اند  
منم مخصوص لب است و ابتغای برود را به تقدیم و تاخیر  
است بجهت معنی انانی که بدستی که در خواب شب و میشت  
روز یا شب هر آنکه دلالتها و عبرتهاست بقوم پیغمبر برای گروهی که  
بشوند بکوشش من یا از نشانها رکت بر به برق الت کنی  
نماید بشما برق خوا برای نرسایند مسافران از ضعف و صبر  
و در طبع افکندن مقیم برای باریدن باران و برف و برف و برف  
من است از جهت اسکان یا از این است که می پس زنده می گرداند  
بدان آب زمین تا از و گیاه تر و تازه روید بعد از سالی  
از افروزی و بزمردگی آن و در بدستی که در برق و باران ایست  
هر آنکه علامتهاست بر قدرت الهی که در هر کروی را که تعقد  
کنند در یکون حادثات هر آنکه حق تا برای آن ظاهر گردد که قدرت  
صانع در حادثات و از آن توانایی او را نشان میدهد  
می ستون و زمین بروی آب و برف و برف و برف و برف و برف  
درشت او را نشان میدهد پس چون بخواند تا با اسرافیل  
بنفی اجیره و عواید خواندن بدین نوع که تا الهی اجروای میزدان  
مداستند از زمین و نگاه شما که در برون این  
آفرین خود و خروج خلق از قبول و بزرگی از ایت قدرت بوس  
و مراور است و هر که در آسمانها و زمینهاست همه  
شوق و ملوک و ربوب و ای اندک همه مرز و بوم و توان  
بیدارند که اندر موت و حیات و بعث و نشور و درین احوال  
ای که او می تواند و در اندیشه و لوح است و در اندیشه  
او را بسیار فرید خلق را آنکه نمیتوانند عید پس زنده گردانند  
او را در و بار آوردن الله است و آنست علیه بر خدایی چنانکه  
نخستین آفریدن یا اعدای با عباد شما آسان تر است آن در چون  
ایدارا آفرید اعدای را با هم منکرید و ایاد و اعدای فرزندگی



بدین معنی و انعام گیرید یا ایان چه جنتی است که ایستاده و محاکمت  
 و محط مندرست است بخت خود کند هر نفسی مشک افشان و مع  
 کس بر جنت خود کند بخت خود پیش از آنکه میل بر جنت فرستد  
 با فرشته است از انوار و جلالت که وساخت ایستاده و ایستاده  
 شما و از وایع بخامدق دوستی و زهد و مهرایی در موضع آوردند و  
 خود ترویج و رحمت بسیار از آن فرستاد و خودت بر خود سالان و  
 و رحمت بر میر نالان آن و در آن بدستی که در آفریدن از وایع مشک  
 و مشاب در لایق است بر این دلالتهاست قوس بخت که در مرکز  
 تا که تفکری کند و بر صفت این صورت بطلیم شود و سر و پا و  
 از دلالتها قدرت او خلقا سواران و اگر آفریدن اسبابها و رستنها  
 و استلحاق است و مخالفت زبانهاست شما در سخن گفتن جدا و از  
 یک و بلند و به فصاحت و لکنت یا اختلافی گفتنها شما از عربی و  
 ترکی و فارسی و هندی و امثال آن در باب آورده که اصول تمام زبانها  
 مختلف صرفت و دوات نوزده در اولاد سام است و هفده در  
 فرزندان حام است و بی و شش دینی یافت و اولاد و دیگر اختلاف  
 در آنها و شاد سقیدی و سرفی و زردی یا در خطیات اعضا و  
 اعضا و نبات و اشکال که آن مطلقا معاد می و در جنتها به دیگریت  
 حتی که تو امین که با وجود تو ابقی مواد و اسباب لیان البته در بعضی  
 از چیزها مخالفا خواهند بود تا لیکن بدستی در مخالفت است و اولاد  
 در بعضی از چیزها مخالفا خواهند بود  
 ادیبان با آنکه بل بدو داده اند لایات نشانها قدرت و حکمت  
 استلحاق علیهم مرعایا تا بعضی بر مع عاقل از ملک فاسد و جین  
 پوشیده است که درین اختلاف حکمتی است که درین است که اگر برین  
 معنی است از این لایات خاص شکل خودی و بسیار از مهمات  
 معطل اند و بعضی بکسر لام خواهند بود یعنی این لایات در زبانها  
 که درین نظر کنند و بوزن برینند و بر این و از علایق قدرت  
 که در او است حدیث و خراب کردن شما البت و استیغ در جنت

زبان مختلف  
 حقیقت و اولاد

C-27

Vol-3